Adab. Kabul
Vol.2, No.1, Jawza 1333
(May 1354)

دادبیاتو پوهنځی

ادب

مجلهٔ سه ماهه

سال دوم ـ شمارهٔ اول

جوزا ـ ۱۳۳۳

نویسندگان این شماره

		صفحه
۱ ـ بنا غلی زهیر	ده سال قبل (تاریخچهٔ پوهنځی ادبیات)	۱
۲ ـ « جاوید	بحثی درباره (د ، ذ ، ز) در فارسی	٦
۳ ـ « عبد الواسع حمیدی	د شیرشاه اهمیت په نړی کښی	۱۱
٤ ـ « شاعلی اکبر شهرستانی	حسن بیگ	۱٦
٥ ـ « هاشم شایق	غزل (این حرف همیشه آفتابی است)	۲۲
٦ ـ « حبیب الرحمن هاله	« (اگر جان هم طلب داری ..)	۲۲
۷ ـ « عبد الغفور قه	« بازگردیدم اسیر زلف پیچان کسی	۲۲
۸ ـ « غلام حسن مجددی	فن طب (از تاریخ مدنیت اسلام)	۲۳
۹ ـ « محمد حیدر ژوبل	چهره ادبیات از نگاه غربیان	۲۷
۱۰ ـ « عبد الرحیم الهام	آرزوی عاشق	۳۰
۱۱ ـ « عتیق الله معروف	نکتهٔ چند درباره تدریس جغرافیه	۳۱
۱۲ ـ « ملك الشعرأ بیتاب	باعث درد سر خلق است اغلب آشنا	٤۰
۱۳ ـ « عبد الغفار فروزان	از آه دل زارم ...	٤۰
۱٤ ـ « محمد حسن ضمیر صافی	ځنګل دا سنشیل جغرافي څخه	٤۱
۱٥ ـ « گ . فرید	بشاعران جوان	٤٥
۱٦ ـ « عبد الاحد یاری	در ادیو شخصیت (دو ینانوی اصول)	٤۸
۱۷ ـ « صوفی عشقری	ای زخیال عارضت تار نظر پیچ و تاب	٤۹
۱۸ ـ « محمدامان فارغی	عشق در پرتو ماه	٥٦
۱۹ ـ « عبدالواحد	کابل از نگاه جغرافیه شهری	٥۸
۲۰ ـ « حبیب الله تزی	درست عالم کی مشهور په دیوانه شوم	٦۰
۲۱ ـ « احمدعلی معتمدی	در نورستان چه دیدم	٦۱

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
29 MAR 2005
6 CONTINUATION 5

اعتذار

مطبعهٔ معارف که تازه برای نشر علم و معارف در مملکت بکار آغاز نموده است طبعاً از حیث سامان و لوازم طباعتی نامکمل بوده منجمله در قسمت حروف طباعتی که از خارج وارد گردیده حروف گاف و تای عربی قسمت زیادان در راه شکسته و عوض آن تاکنون در دسترس ما نبوده از حضور رواتیکه بمطالعه این اثر می پردازند خواهشمند است معذرت ما را در نظر داشته در موارد معینه کاف را گاف و تای اخیر بعضی کلمات عربی را که بشکل (ه) طبع شده تاقرائت فرمایند.

Library of Congress
2011 325445
Microfilm 2011/58516

در زوایای تاریخ
فاکولته ادبیات

شاغلی زهیر

ده سال قبل

سرت کردم ای ساقی ماه سیما — بیار از نیاکان ما یادکاری
بساغر فرو ریز آبیکه جانرا — فروزد چو نوری بسوزد چو ناری
شقایق برویان زخاک نژندم — بهشتی فروچین بمشت غباری

قبل از انکه بمطلب آغاز نموده و تحت عنوان فوق درباره تاریخچه مختصر فاکولته ادبیات چیزی بنویسم لازم میدانم نسبت به اعطای موقع تحریر این موضوع تشکرات خود را بریاست آن موسسهٔ فرهنکی تقدیم نمایم.

بخوانندکان عزیز معلوم است که کرد آوردن معلوماتی درباره موضوعیکه از یکطرف تا حال دران تشبثی بعمل نیامده و از طرف دیکر چند سالی بدون اخذ کدام نوته و یاد داشتی از ان سپری کردیده خالی از مشکلات و عاری از نواقص نیست، بالخاصه موقعیکه موضوع حیثیت تاریخ و یا سرکذشت را داشته باشد.

بهرصورت حوصله افزائی رئیس دانشمند و اراکین فاضل آن موسسه و دیدنی های زهیر تا جائیکه مساعدت نمود به تسوید و تدوین این تاریخچه مختصر پرداخت. امیدوارم خوانندکان عزیز در جائیکه معلومات من یاری نتوانسته و بزاویه فراموشی مانده باشد بنده را معذور و در اصلاح و تکمیل آن بذل مساعی فرموده برممنونیت بنده و مؤسسه خواهند افزود و بلطف خود قلم عفو برسهو و نسیان من خواهند کشید.

چیزی یکه درین نبشته با من زیاده ترکمک نموده همانا یاد داشت های آقای محمد اکرم معاون فاکولته است که آقای عبدالاحد یاری مدیر نشرات فاکولته از روی آن قبلاً بنام

رهنمای فاکولته رهنمای جمع و تدوین نموده بودند و کنون یك قسمت تحریر این موضوع را یادداشت های مذکور و بقیه را دیدنی های زهیر و رسمیات اداره فاکولته تشکیل میدهد.

ده سال قبل از امروز در سال ۱۳۲۳ ش هـ مطابق ۱۹۴٤ میلادی موقعیکه والا حضرت سردار محمد نعیم معاون صدارت عظمی و وزیر معارف آنوقت متصدی امور وزارت معارف و متکفل مسایل عرفانی و علمی افغانستان بودند فکر تاسیس یك موسسهٔ علمی و فرهنگی بنام پوهنځی ادبیات (فاکولته ادبیات) در زمرهٔ دیگر موسسات عرفانی وطن پیدا شد تا اولاد وطن به مدارج بلند تر علمی و اجتماعی از سویه کلوریا رسیده و شقوق مختلف فرهنگی درین سرزمین رو با نکشاف بگذارد باساس این مفکوره وزارت معارف آنوقت برای تشکیل و تاسیس موسسه که دران یکعدد معلمین لایق برای لیسه ها و دارالمعلمین ها و دیگر موسسات عرفانی در شق زبان ملی، کلتور، اجتماعیات و عنعنات قومی و اخذ معلومات بلند تر علمی و ادبی تربیه شوند اقدام و جهت عملی نمودن این فکر کمر همت بستند.

صورت عملی شدن این مفکوره از اوایل سال ۱۳۲۳ ش مخصوصاً از اواخر ماه ثور آن سال در مجالس متعددیکه مرکب از اعضای شورای عالی معارف، اراکین وزارت معارف، علما و فضلای مملکت. متخصصین تربیه و استادان فن بود مطرح مذاکره و مداقه قرار گرفته بعد از تشکیل چندین جلسه که از ۳۰ ثور آغاز و تا ۶.۳ ۱۰ و نصف ماه جوزای ۲۳ دوام کرد تحت ریاست سردار موصوف مراتب مقدماتی خود را پیموده و زمینه برای تاسیس و افتتاح این موسسه آماده گردید ترتیبات ابتدائی آن فراهم و پروگرام آن (که نقل آن باتعدیلات لازمه که دران بعمل آمده بعد ها تقدیم میشود) از طرف ریاست تعلیم و تربیه آنوقت که در راس آن بناغلی دکتور محمد انس رئیس فعلی پوهنتون قرار داشت بهمدستی و مساعدت مشاور وزارت معارف بناغلی استاد هاشم شایق افندی استاد کنونی فاکولته و اعضای آن ریاست مخصوصاً آقای عبد الحکیم خان عضو شعبه عالی آنریاست و دکتور میر نجم الدین خان انصاری و عدهٔ از علما و فضلای مرکز به شمول دکتور عبد المجید خان وزیر فعلی معارف و اراکین وزارت ترتیب و تدوین و بعد از چندین جلسه و ابراز نظریات و غور در اطراف موضوع و مفردات، تعین مضامین و ساعات وغیره تصویب و منظور

گردید وراجع به جریان وتاسیس وبکار افتادن زودتر این موسسه به نسبتیکه ازیکطرف از سال تعلیمی چند ماه گذشته بود واز طرف دیگر جریان وتدوین هرموسسه‌علمی نوتاسیس وقت زیادی را ایجاب وهم‌وزارت‌معارف پیش‌ازآنکه مراحل رسمی آن سلسلتاً پیموده شود به عرض شفاهی اکتفا ورزیده برای‌تدویر و بکار انداختن آن همت گماشته درصدد تهیه جای‌واسباب ولوازم علمی واداری ، تعیین‌معلمین ، رئیس وهیئت اداره،جلب طلاب، کتاب خانه ودیگر ضروریات آن برآمده تا اوایل میزان‌سال مذکور مایحتاج اولیه وضروریه را یکی بعد دیگر تکمیل‌وترتیب‌نموده به اول میزان سال ۲۴ موسسه مذکور تحت ریاست عبد الحی حبیبی در عمارتیکه درشهر نو مقارن‌سفارت ایران واقع است وزمانی یعنی ٤٥ سال قبل خانه مرحوم محمودطرزی‌نویسنده‌بزرگ وشهیرو طن بود واکنون بار دوم پوهنځی ادبیات بعد از ده سال بدان نقل مکان نموده افتتاح وشروع بکار وتدریس نمود .

وزارت معارف بعد ازطی مراحل مقدماتی علمی وعملی پیشنهادی بتاریخ ١٤عقرب ١٣٢٣ به مجلس عالی وزرا راجع باین اقدام تقدیم وبعداز ملاحظه‌وتصویب منظوری فرمانی آن بحضور اعلیحضرت معظم همایونی تقدیم وبه ٢٤ عقرب همان سال مزین بامضای ملوکانه گردیده و حکم موجودیت یك فاکولته بنام پوهنځی ادبیات در ردیف دیگر موسسات علمی قرار متن فرمان $\frac{١٩٠٢}{٤٢٨٢}$، مورخه ٢٤، ٩، ٢٣ رسمی گردید .

اینك قسمتی از پیشنهاد وزارت موصوف را که‌حاوی مرام این موسسه است از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم :

«نظریات برجستهٔ همایونی وهدایات پی‌درپی‌حکومت‌معارف موجوده را توان می بخشد که جامعه را ازنگاه علمی ، فنی وتربیوی زیر تدقیق داشته برای رفع مشکلات آن بکوشد و درین‌راه بتاسیس موسسات تازه ومفید اقدام بنماید .

یکی از احتیاجات کنونی تعلیم و تربیه اولاد وطن پیشرفت زبان ملی است که تاسیس یك فاکولته ادبیات را ایجاب میدارد ، تادرین دانشکده یك تعداد معلمین جوان برای لیسه ها و دارالمعلمین‌ها، مدققین فضل و دانش و متتبعین کلتور و ادب‌ملی تربیه شوندوبیاری خداوند وپرتومعرفت بتوانیم ازایشان در مورد فوق برخورده باشیم ، عجالتاً میخواهیم شعبه لسان

وادبیات این فاکولته را تاسیس وبرای وسعت معلومات شاگردان علاوه برمضامین ادبی ـ فلسفه، روحیات، تربیت، تاریخ مدنیت، یکی از السنه غربی..... را نیز شامل پروگرام درس سازیم، بعدها حینیکه موسسه توانست یك تعداد فارغ التحصیلان عرضه دارد، مانند سایر فاکولته های معاصر شعبه فلسفه وعلوم اجتماعی، تاریخ وجغرافیه آنرا نیز یکی بعد دیگر خواهیم کشود ...».

هیئت اداری وتدریسی طلابیکه صنف اول این موسسه را در ان سال تشکیل میکرد قرار ذیل بود

هیئت اداری :

۱ـ رئیس: عبدالحی حبیبی :

۲ـ معاون اداری : بناغلی محراب الدین مدیر عمومی معارف فعلی ولایت هرات .

۳ـ هیئت اجرائیه . ٤ ـ اداره لیلیه بالوازم آن . ٥ ـ ملازمین

بودجه ابتدائی ۱۳۲۳ (تشکیل هفت ماهه) بالغ بر ۱۰۱٤٥۷/۲۰ افغانی بود که در سنوات مابعد افزایش دران بعمل آمدودرمواقع لازمه ازان تذکار میکردد .

هیئت تدریسی :

چون اول مرحله تشکیل این موسسه بود وتقرر معلمینکه باید بصورت دایمی درین موسسه مصروف تدریس شوند صورت نگرفت ، بنابران از فضلای مرکز باوصف اینکه مشغول وظایف دیگر بودند بصورت حق الزحمه که برای یك ساعت درس هزار رم حصهٔ معاش سالانه شان داده میشد کار میکرفتند چنانچه برخی ازین حضرات بحق الزحمه و برخی دیگر بصورت افتخاری تدریس مضامین این موسسه را تا چند ماهی قبول ارگردیدند .

معلمینیکه درین سال بتدریس پرداختند قرار ذیل اند :

۱ـ بناغلی هاشم شایق افندی ، ۲ـ بناغلی امین میرزا ، ۳ـ بناغلی محمدکریم نزیهی ٤ـ بناغلی محمداعظم ایازی ، ٥ ـ بناغلی عبدالرؤف بینوا ٦ـ بناغلی پاینده محمد زهیر، ۷ـ مستر مبارکمند

حضرات فوق بعد ازخواهش ریاست فاکولته وموافقه مقامات مربوطهٔ که دران کار میکردند توسط مکاتیب واطلاعیه های رسمی یکی بعد دیگر بتدریس آغاز نمودند چنانچه یکی ازمکاتیب ویکی ازاطلاعیه های آنسال که بنکارنده رسیده جهت ایضاح مجاری امور وروشنی برگذارش های آن موسسه خود نمونه تذکار میکردد :

ښاغلی پاینده محمد خان زهیر:

د ادبیاتو فاکولتې تاسی د ع،ص، د ښوونی او روزنی د رئیس په موافقت د پښتو د متونو او تتبعاتو په معلمی تاکلی یاست په دی لیك تاسی ته خبر درکړ شو چه خپل د روس تهیه کړی او د فاکولتې د رئیس سره مذاکره وفرمایاست.

د معارف معین

(سید عبدالله)

اطلاعیه:

قرار فیصله مجلس منعقده روز چارشنبه که باساس فیصله آن تقسیم اوقات فاکولته ادبیات ترتیب یافته مضمون متون وتتبعات وانشا بروزهای شنبه ودوشنبه و۳ شنبه از ساعت های ۵۰ — ۱۰ الی ۴۰ — ۱۱ قبل از ظهر بشما داده شده لطفاً بروزهای مذکور برای درس طلاب حضور بهم رسانید.

امضای رئیس

همچه مکاتیب واطلاعیه ها به هریك از استادان فوق رسیده وجریان تعلیم صورت گرفت بعد از جریان تعلیم که از اوایل میزان ۱۳۲۳ صورت گرفته بود در روز ۲شنبه ۷ عقرب بحضور معین وازرت معارف ښاغلی سید عبدالله والی کنونی ولایت کابل که از وزیر معارف نمایندگی میکرد مراسم رسمی و عکس گیری بعمل آمد.

که هیئت تدریسی واولین طلاب ومشمولین این موسسه را درسال ۲۳ نشان میدهد

۱ـ ښاغلی عبدالحکیم : ۲ـ ښاغلی عبدالرحیم : ۳ـ ښاغلی محمدعمر نعیمی

۴ـ ښاغلی عبدالکریم حکیمی : ۵ـ ښاغلی محراب الدین معاون که درزمره متعلمین استاده اند:

۶ ـ ښاغلی محمدخالد روښان : ۷ ـ ښاغلی محمدرحیم : ۸ ـ ښاغلی عبدالرزاق ایازی

۹ ـ ښاغلی عتیق الله معروف : ۱۰ ـ ښاغلی محمد سردار

۱۱ — ښاغلی عبدالاحد یاری که درروز عکس نبوده وبه نسبت مریضی پسانتر شامل فاکولته شدواز این طلاب ښاغلی محمد رحیم بنسبت معاذیری که داشتند بعد از چند روز بجای دیگری تبدیل گردید و بقیه به تحصیلات خود درهمانسال دوام دادند.

«باقی درآینده»

بناغلی ـ جاوید

بحثی در باره (د، ذ، ز) در زبان فارسی

این سه حرف از حروف تهجی مشترك بین زبان دری و تازی است گو اینکه عده ای تصور میکنند که (ذال) از حروف خاص عربی است و در فارسی وجود ندارد چنانکه روی همین اصل جائز دانسته اند که کلمات (گذاشتن، پذیرفتن و نظائر آن) با (ز) نوشته شود اما بنابر دلائلیکه ذیلاً اقامه میگردد این نکته ثابت خواهد شد که (ذ) در فارسی نه تنها معمول و مستعمل بوده بلکه قواعد خاصی نیز دارد. المعجم فی معایر اشعار العجم تالیف شمس الدین محمد بن قیس رازی (اوائل قرن هفتم) در ذیل ذکر حروف قافیت پس از آنکه حرف (دال) و زواید آنرا شرح میدهد بحرف (ذال) و زواید آن می پردازد و چنین شرح میدهد که زواید حرف ذال سه است:

نخست: حرف مضارع: و آن ذال مفرد است که در اواخر کلمات فعل را صیغت مضارع گرداند چنانک آید، روذ، می گویذ و می شنوذ.

دد یگر: حرف ضمیر: و آن یاء و ذالی است که در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهذ چنانک می آییذ و می رویذ و ربط را نیز باشد چنانک عالمیذ و توانگریذ.

سدیگر: حرف دعا: و آن الف و ذالی است که در اواخر افعال معنی دعا دهذ چنانک برساذو بدهاذو صیغت خاصهٔ دعاء بان مباذا ست و در اصل بواذو مبواذ بوذه است «واو» را جهت تخفیف حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتاذ و هشتاذ بهم شایذ افتاذ بد افتاذ بهم نشایذ اما داذ و بیداذ بهم شایذ از بهر آنک لفظ بیداذ اسم علمست ظلم را انچنانک لفظ بی اسب و بی مال که ترکیب این کلمات مشهور و معلومست و سوذ و نمکسوذ بهم شایذو پدیذ و نا پدیذ بهم شایذ و جمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمذ و شذ و دیذ و شنیذ و کرد و آزرد و غیر آن شایذ که قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی این کلمات مفرده اند و صیغ مستقبل مرکبند و بدانک در صحیح لغت دری ما قبل دال مهمله الا راء ساکن چنانک (درد) و (مرد) یا زاء ساکن چنانکه (دزد) و (مزد) یا نون ساکن چنانک (کمند) و (گزند) نباشد و هر دالیکه ما قبل آن یکی از حروف مدولین است چنانک باذ و شاذ و سوذ و شنوذ و دیذ و کلیذ یا یکی از حروف صحیح متحرکست چنانک نمذ و سبذ و دذ و امذ همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانک (گفته اند)

از دور چو بینی مرا بداری	پیش رخ رخشنده دست عمدا
چو ذرنگ شراب از پیاله گردد	رنگ رخت از پشت دست پیدا

دال و ذال بهم قافیت کرده از بهر آنک ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند (۱). از شرح بالا بر می آید که

(۱) المعجم صفحه ۱٦٤ مصحح محمد بن عبد الوهاب قزوینی و مدرس رضوی چاپ تهران ۱۳۱٤

نه‌تنها ذال‌در فارسی وجود داشته بلکه‌اغلب دال‌های‌را که امروز ما دال‌می‌نویسیم و تلفظ میکنیم در قدیم ذال می‌نوشتند و میخواندند..شعرا برای اینکه (دال مهمله) را با (ذال‌معجمه) بهتر تشخیص دهند قواعد آنرا منظوم ساخته اند چنانکه خواجه نصیر طوسی در دو بیت زیر آن قاعده را چنین بیان می کنند :

آنانکه بفارسی سخن میرانند — در معرض دال ذال را بنشانند
ما قبل‌وی ارساکن‌جزوای بود — دال است وگرنه ذال‌معجم خوانند

ابن‌یمین‌شاعر قرن‌هفتم‌آن‌قاعده‌را چنین پیوسته :

تعیین دال و ذال‌که در مفردی‌فتد — زالفاظ فارسی بشنوز آنکه مبهمست
حرف صحیح‌ساکن‌اگر پیش‌او بود — دالست‌ورنه‌هرچه‌جز این‌ذال معجمست

باین‌ترتیب‌آخر کلمات«مرد ، سرد»و نظائر آن دال‌بود و تلفظ‌می‌شده است و بعکس کلمات باد ، شنید ، دهد مختوم بذال‌بوده و حرف آخر آن‌ذال تلفظ می‌شده‌است کذا در مورد نبیدو نبیذ گنبدو گنبذ که هنوز عوام بذال‌تلفظ‌می کنند. استادان شعر هیچوقت دال‌را با ذال‌قافیه‌نمی‌بستند،ظاهراً نخستین کسیکه‌این‌قاعده رارعایت ننمود حضرت‌مولانا جلال‌الدین‌بلخی است که قافیه بستن‌دال‌و ذال‌را جائز شمرد گرچه بعد ازمولانا شعرای بودند که این‌قاعده را رعایت می کردند اما اززمان جامی ببعد کاملاً آزاد شده و دیگر مرعی نبود در قدیم احیاناً اگر دال با ذال‌قافیه میشد گوینده فوراً عذر میخواست چنانکه انوری (جود)عربی که‌آخر آن دال‌است با (بود) فارسی که مختوم به ذال‌است قافیه بسته و چنین‌پوزش خواسته است تا حمل‌برجهل او نشود :

دستت بسخاچون ید بیضا بنمود — ازجود تو برجهان جهانی افزود
کس‌چون‌تو سخی‌نه‌هست‌ونی‌خواهدبود — گوقافیه دال شوزهی عالم جود

سنائی ازین‌قاعده کنایه لطیفی ساخته چنانکه میفرماید :

فتنه را نام عافیت کرده — دال با ذال قافیت کرده

برای‌تکمیل گفتارقصیده‌بشار مرغزی‌شاعر قرن‌چهارم که‌در وصف‌رز سروده‌در ینجانقل‌میشود که‌در آن کلمه لذیذ‌مختوم‌بذال‌عربی رامطابق قاعده‌ایکه‌ذکر آن بربالارفت‌با آفرید،پدید،نبید ، خرید وغیره ... قافیه‌بسته:

رزراخدای ازقبل شادی آفرید — شادی وخرمی زرزآمد پدید
ازجوهر لطائف محض آفریدرز — آنکوجهان وخلق جهان‌رابیافرید
ازرزبود طعام وهم‌ازرزبودشراب — ازرزبود نقل وهم ازرزبود نبید
شادی‌فرخت‌وخرمی‌آنکس‌که‌رزفروخت — شادی‌خریدوخرمی‌آنکس‌که‌رزخرید
انگورو تاک او نگرو وصف او شنو — وصف تمام گفت زمن بایدت شنید
آن خوشه بین‌فتاده برو برگهای سبز — هم‌دیدنش‌خجسته‌وهم‌خوردنش‌لذیذ
روزی شدم برزبنظاره دوچشم من — خیره‌شد ازعجائب الوان که‌بنگرید
دیدم سیاه روی عروسان سبزموی — کرغم دلم بدیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاه زنگ یکی‌سبزچادری — بردختران خویش بعمدا بگسترید
وایشان معلق ازهرجایی وهریکی — آویخته زمادر پستان همی مزید
من دست هردمی بیکی کردمی وشاد — بودم بدانچه‌دست بریشان‌همی رسید
آگه‌نبودم هیچ‌که دهقان مرازدور — با آن بزرگوارعروسان‌همی بدید

با من ز شرم جنگ نیارست کرد هیچ — و ز بهر نام و ننگ یکی تیغ بر کشید
و آن گردن لطیف عروسان همی گرفت — پیوند شان به تیغ بریده همی برید
زان جامهای سبز جدا کردشان بخشم — بر جایگاه کشتنشان بر بخوابنید
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور — چونانکه جامه بر تن ایشان همی درید
حوضی ز خون ایشان پر شد میان رزوند — از بسکه شان ز تن بلگد کوب خون دوید
رمیان سنگ نهان کرد خونشان — دهقان و لب ز خشم بدندان همی گزید
و آن سنگ را ز سنگ یکی مهر بر نهاد — شد چند گاهی خامشی و صابری گزید
تا پنج ماه یاد نکردهیچ گونه زو — از روی زیرکی و خرد هم چنین سزید
چون نو بهار باغ بیاراست چون بهشت — از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلید
اندر میان سبزه بدشت و بکهسار — مشکین بنفشه و سمن و لاله بر دمید
آن زند باف گنگ شده شد چو بار بد — دستان ز نان ز سرو و گل برهمی پرید
دهقان ز خانه بوی گلاب و عرق شنید — برگشت گرد خانه ز هر سو همی چمید
و آن سنگ را بیافت کجا مهر کرده بود — بر کند مهر و دل ببرش بر همی تپید
برزد شعاع زهره و بوی گلاب از او — از بوی او گل طرب و لهو بشکفید
یک جام از او بچاشنی از بس عجب بخورد — شادی همی فزود دلش کان همی چشید
یاقوت سرخ گشت همه سنگ پیش او — کز دست او دو قطره بر آن سنگ بر چکید
چونان عجب بدید بخسرو ش هدیه برد — زیرا سزای این بجز از خسرو ش ندید
خسرو کلید قفل غمش نام کرد از آنک — جز می ندید قفل غم و رنج را کلید

مولانا نیز در مثنوی خود نبید را با لذیذ قافیه بسته چنانکه میفرمایند :

چون خطاب یار شیرین لذیذ — مست کردن آن بانگ آبش چو نبیذ

اما منوچهری در مسمطی از مسمطات خود آنرا بشکل نبید مختوم بدال آورده است :

ای شرابی بخمستان رو و بردار کلید — در او باز کن و رو بر آن خم نبید
تا از او پیدا آید مه و خورشید پدید — جامهایی که بود پاکتر از مروارید
از سر و روی وی اندر فکن آن تاج تبار — چون بدخشی کن و پیش آر و فرو نه قطار

بشرحیکه رفت وجود «ذال» در فارسی ثابت شد و حتی دیدیم که تقریباً همه دالهای فارسی ذال بوده است فقط این نکته را نیز می افزایم که ذال در اول کلمات فارسی دیده نشده است و کلمه زغال نیز با (ز) است نه با ذال .

اینک می آییم راجع به گذاردن و گزاردن .

این دو مصدر را نویسندگان جوان یکی بجای دیگری بکار می برند که با این ترتیب اغلب معانی آن عوض و حتی گاهی معکوس می شود اینک معانی و ترکیبات و موارد استعمال هر یک را با نمونه ذکر میکنم:

این دو مصدر در اصل پهلوی خود دو مصدر جداگانه است . گذاردن از ریشه و اصل «وترتن» و گزاردن از « ویچارتن » است.

گذردن لازمی و متعدی آن گذاردن است (در ضمن باید دانست که در قدیم کلمات را با افزودن الفی متعدی میساختند مثلاً از نشستن نشاستن یا نشاختن از برگشتن برگاشتن از گذشتن گذاشتن و امثال آن).

گذردن و گذاردن بمعانی زیر آمده :

عبور کردن ، عبور دادن ، ترک کردن و نهادن ترکیبات آن قرار ذیل است : نیزه گذار کوش گذار گذرنده، گذر ، گذراب، گذرگاه، رهگذر ، گذاره ، گذران ، گذار و غیره

این ترکیبات را در اشعار و جملات زیر ملاحظه کنید :

ترک گدائی مکن که گنج بیابی — از نظر رهروی که در گذر آید

آسان گذران کار جهان گذران را — زیرا که خردمند جهان گفت جهان را (حافظ)

رو بر هش نهادم و بر من گذر نکرد — صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد

کس نیارد بر او دم زند از قصه ما — مگرش باد صبا گوش گذاری بکند (حافظ)

جایی که گذرگاه دل محزونست — آنجا دو هزار تیره بالا خونست

لیلی صفتان ز حال ما بیخبرند — مجنون داند که حال مجنونست (رودکی)

وگر خضر پیبر را مباح آمد که بی کشتی — گذارد کام بر موج دریاهای بی معبر (معزی)

بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد — گذاره کرد بتوفیق خالق اکبر

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر — با کمند اندر میان دشت چون اسفند یار (فرخی)

مثال نثری :

از کلیله و دمنه : چون خر این فصول بشنود خام طمعی او را برانگیخت تا نان رو باه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست .

از کلیله و دمنه : دمنه گفت نشاید که ملک بدین سبب مکان خالی گذارد

از کلیله و دمنه : گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون سه ماهی بودند دو حازم ، یکی عاجز

از گلستان : دست و پا بریده ای هزار پائی را بکشت ، صاحبدلی بر او گذر کرد و گفت سبحان الله با هزار پائی که داشت چون اجل فرا رسید از بی دست و پا بی گریختن نتوانست . فعل گذشتن که بمعنی گذاردن است متعدی آن نیز گذاشتن می باشد بمعنی گذرانیدن .

مثال گذشتن : سر چشمه شاید گرفتن بیل — چو پر شد نشاید گذشتن بپیل

متعدی گذشتن یعنی (گذاشتن) بمعنی گذرانیدن در نظم و نثر قدیم زیاد بکار رفته مانند این بیت نظامی :

عمر بخشنودی دلها گذار — تا ز تو خشنود شود کردگار

مثال دیگر را در مطلع این قطعه زیبای فرخی ملاحظه فرمایید :

شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار — خوشا شبا که مرا دوش بود با رخ یار

نه شرم آنکه ز اول بکف نیاید دوست — نه بیم آنکه بآخر تباه گردد کار

میی بدست من اندر چو مشکبوی گلاب — بتی به پیش من اندر چو تازه روی بهار

برابر دو رخ او بداشتم می سرخ — ز شرم دو رخ او زرد گشت چون دینار

چو شب دو بهره گذشت از دو گونه مست شدیم — یکی ز باده و دیگر ز عشق باده گسار

برای مثال نثری آن فقط یک نمونه اکتفاء میشود.

از چهار مقاله : سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن.

گذشتن با « در » بمعنای عفو ، خلاصی و ترک کردن و با «فرو» ترکیب دیگری میسازد، مثال از فرخی :

ای شهی کز همه شاهان چو همی در نگرم — خدمت تست گرامی تر و شایسته ترم

تا همی زنده بوم خدمت تو خواهم کرد — از راه راست گذشتم گر ازین در گذرم

اما «گزاردن» بمعانی زیر آمده.

بجا آوردن، انجام دادن، تأدیه کردن، تفسیر، شرح و ترجمه.

بمعنای «ترجمه در قدیمترین نثر فارسی یعنی مقدمه شاهنامه ابومنصوری چنین بکار رفته است:

«پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند»

همچنین گزارنده بمعنای مترجم در این ابیات فردوسی در مورد نظم کلیله و دمنه از طرف رودکی استعمال شده است

کلیله بتازی شد از پهلوی — بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر — بدانکه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی — کاندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسیی دری — بگفتند و کوتاه شد داوری
گزارنده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را — بسفت این چنین در آگنده را

بمعنای اداء کردن در این شعر سعدی و مولانای بلخی:

چگونه شکر این نعمت گزارم — که زور مردم آزاری ندارم
ای خنک آنرا که او ایام پیش — مفتنم دارد گزاردوام خویش

بمعنای بجا آوردن در این دو جمله کلیله و دمنه:

«پس واجب آمد بر تو که حق نعمت او بگزاری و خود را از عهد این شهادت بیرون آری»

و یا «پلنگ گفت اگر مرا هزار جانستی فدای یك ساعت فراغ و رضای ملك کردانم، از حقوق و نعمت های او یکی نگزارده باشم...»

از عجائب البلدان: ... تا او را از آن مطالعه موأنست بود و حق نعمت او گزارده باشم که بر من و عالمیان واجبست؛ مثال دیگر از گلستان:

شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده نبسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه ای گرد ما خفته. پدر را گفتم از این میان یکی سر بر نمیدارد که دو گانه ای بگزارد و چنان خواب غفلت برده اند که گویی نه خفته اند که مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به از آن که در پوستین مردم افتی.

کذ! در کلمات مرکب مانند سپاسگزار، وام گزار، نمازگذار همیشه با «ز» است مگر که غیر از این معانی را خواسته باشند توضیحاً مکرر می شود که اگر سپاسگذار با «ز» نوشته شود معنای آن ادای شکران و سپاس است و اگر با «ذ» نگاشته آید معنای آن معکوس می شود یعنی ترك شکران و سپاس.

برای توضیح بیشتر این شعر را که گویا برای همین مقصود گفته شده در نظر داشته باشید:

نماز را بگزار و نیاز را مگذار — هزار لعنت حق باد بر نمازگذار

خلاصهٔ بحث: گزارش بمعنای راپورت همیشه با «ز» است و جمع آن گزارشهاست و گذارش بمعنای قطع است

۱— ذال در زبان فارسی وجود دارد تنها در اول کلمات دیده نشده است.

۲— اغلب دالها در قدیم ذال بوده و تلفظ میشده است برای تشخیص آن بمتن مقاله رجوع شود.

۳— گذردن و گذاردن بمعانی عبور کردن، عبور دادن، ترك کردن و نهادن است.

۴— گزاردن بمعانی بجاآوردن، انجام دادن، تأدیه کردن، تفسیر، شرح و ترجمه است.

«پایان»

ښاغلی عبدالواسع «حمیدی»

دشیر شاه اهمیت په نړۍ کښې

ولې شیرشاه په نړۍ کښې اهمیت لري؟

ښکاره ده چه پښتون یولوی تبراو پکښې خورا نامتوا و توریالی شاهان اومقتدره سیاستمداران تیرشوی دی چه هر یوه په خپل وارد قوم او ملت دپاره ښه ښه خدمتونه کړی او لوړ افتخارات او مباهات ئې ورله گټلی دی خصوصاً هغو گړندیو شاهانو چه دهند په پراخه خطه کښې ئې په لږي قوي لوې فتحې کړی او په دی لوی قلمرو کښې ئې دپښتون بیرغ رپولی دی. یوازی د دوی میړانه او جګړه نه بلکه د دوی فضل پروری او کاردانی، اداره او سیاست هم دنړۍ دپوهانو له خوا ستایل شوی او د تقدیر په سترگو ئې ورله کتلی دی. د دوی په جمله کښې فریدخان دی چه په شیرخان معروف او بیا شیرشاه سویو میړنی او ننکیالی سړی و چه په خورا لږه قوه او په لنډه موده کښې ئې دهند پراخه امپراطوری ونیوله او داسی اجراأت ئې په کښې په لږ عمر کی وکړل چه ددی مځکی تاریخ ئې ترهغه وخته پوری خورا لږ راښی او وروسته ترده بیا تر او سه پوری دا دارچیانو او حکامو خطمشی شو.

ددې واکمن دبریالیتوب لوی عامل او سبب دده فکر او ذکاوت ټینګ عزم او ثبات، فداکاری او نوع دوستی وه چه په ډگر کښې د دښمن پښه نه ورته ټینکیده او ترپایه پوری فتح او فیروزی ئې لیده.

غربیان تنهاده ته په درنه سترگه نه گوری بلکه دده قوم او هر پښتون چه وینی دلوی استعداد، عالی همت، آزادروح او ښه اخلاق خاوندیی گنی، او کوم وخت چه دتاریخ لیکونکی ددی شاهانو ذکر کوی، د دوی سیاست، کاردانی، نبوغ، او میړانې په جلی قلم د تاریخ په صفحو کښې راوړی او اوستایی اوس به د دی شاهنشاه د اجراآتو او د ده د ذوق او استعداد څونمونی راوړو:

د شیرشاه دپوخوالی او مجرب والی له پاره به داخبره کافی وی چه ده له خوراتیت منصب او درجی نه ټول مراتب طی کړی او امپراطور شوی؛ په اول کښې دیوه مسافر، بی کوره او بی وزله سړی

په‌حیث په هندوهستان کښی داخل شو، دخپلی جراری او هښیاری له کبله دیوې مستقلې علاقې حکمران شو او وروسته ئی دهمایون سره پنجه ورکړه او دهند تخت یی وګاټه.

شیرشاه یو پوه پښتون د اتفاق او اتحاد غوښتونکی و دا چه دقوم او ملت قوت او ژوند ورپوری تړلی دی سیاسی او اداری نیرو ده چه موندل یی کران کارونو ځکه ده ټول هغه پښتانه چه د مغولو په دربار کی نوکرو یا هندته یی د کسب او کار په غرض هجرت کړی وو سره راټول او دوی ئی سره متحد کړل او دهمایون په تعقیب ووت او هر چیری چه به ورسیده او یو ملک به ئی فتح کړ نو یو له خپلو پوهو او لایقو پښتنو څخه به ئی دهغه ځای حکمران مقرر کړ. په دی ترتیب په خورا لږه موده کښی ئی دهند پراخه خطه و نیوله امنیت او نظام ئی پکښی کی جوړ کړ.

شیرشاه یو عادل سلطان و دده په عصر کښی چا پرچا تیری نشو کولای دظالم لاسونه لنډ او هر څوک مجبور و چه په خپل حق قانع اوسی. لکه چه لیکی شیرشاه دا د کستری او قضاوت په سترکه هندو او مسلمان، پښتانه او نورقومونه، خپل او پردی یو را زلیده. دخلاصته التاریخ خاوند «دشیرشاه د زوی» یو قباحت او ګناه کښلی ده. وای چه: شیرشاه خورا په قهر شو او بالمثل جزائی ورله وټاکله ټولو خوانینو او وزرا و عذر و غوښت خو شیرشاه و نه مانه تر څو چه دحقوقو خاوند له دې امره څخه خورا خوشحاله شو او شهزاده ئی و باخښه.

شیرشاه په خپل عصر کی خورا نامتو سرکونه، ودانی او پلونه جوړ کړل چه د تک او را تک پوستی، مسافرینو له پاره تسهیل پیښ شی او داسی قصرونه، ښارونه او کوټی ئی جوړې کړې چه تر اوسه پوری یا د کارپاته دی او لیدونکی دده ذوق او قریحه او استادی ځینی معلومولای شی له دی جملې څخه: بنګال او سند ترمینځ سړک چه تقریباً یو زر و پنځه سوه میله اوږد والی لری او همداسی دا کری او برهان پور او دبرهان پور او مرواړ ترمینځ او له لاهوره نیولی تر ملتانه پوری دا سرکونه ټول ددې شاهنشاه په پام لرنه او لوړ همت جوړ شوی دی او د سرکو پر غاړه یی میوه دارې ونې کښینولی او دهرې کروه په پای کی ئی بوه مسافرخانه او مسجد جوړ کړ او دعابرینو او دمسافرو له پاره ئی د استراحت او شپی تیرولو وسایل مهیا کړل. دی واکمن علاوتاً د پوستی دوړ لو له پاره آسونه درلودل او د سرک ساتنه هم ددی ځایه څخه کیده او د تعمیراتو او ودانیو سره ئی ډیره مینه او علاقه درلوده او ښارونه ئی ودان کړه. دغورودانی دده په عصر کی دا دی: شیرکره، شیرکوت، فرید پور، رهتاس او دهلی جدید. درهتاس کلا ئی په ۹۴۸ هـ کال کښی

جوره کړه داکلادسین دغاړی سره یوه خور امستحکمه کلاوه دزاره دهلی خلق داو بوله قلته ځخه خورا په تنګ وودا تکلیف ئی په نوی دهلی کښی لری کړی او دلته ئی دځان له پاره ښکلی ماڼی جوړی کړی. او پس له ده جلال الدین محمد اکبر د مغولو سترتولواك په نوی دهلی کښی استوګنه کوله.

نوری ښایسته ودانی چه دده دذوق او قریحی نمایندګی کوی هغه دادی: دیوان خاص، لعل دروازه مسجد قلعه کهنه، شیر منډل او دقطب صاحب دزیارت محوطه ده او همدا رنګه دده مقبره. دیر ارمانونه ئی درلودل چه دهند او سیدونکو او مسافرینو له ښایسته ځایونه او نوری آسانتیاوی پیدا کړی دمسافرینو ځنی مخارج به دشاهی خزانې ځخه ورکول کیدل او دحاجیانو له پاره ئی په سین کښی دوه جهازونه ودرول او دمحافظی له پاره ئی نوری کښتې مقررې کړی ترڅو چه حاجیان په آسانی سره بیت الله شریف ته ولاړشی مګر علاوه پردی دیر ارمانونه او پلانونه ئی دځان سره خاورو ته یووړل او چا تطبیق نه کړل.

شیرشاه سوری بوپوه اومد بر سری و او له علم ځخه ئی پوره برخه درلوده ـ د فرشتی په قول شیرشاه خپل تعلیمات په جیپور کښی چه دهغه وخت علماء و او فضلاء و مرکز وو کړی وه دشعر قریحه ئی هم درلوده، په ملیحه فارسی او اردو به ئی شعرونه وبل کوم وخت چه پادشاه شو دعلم او دانش قدر به ئی کاوه او هر لوری کی ئی مدارس او مساجد آباد کړه خانقاوه او مکتبونه ئی وپرانتیل دعلماؤ او پوهانو قدر او ددی په فکر به ئی کار کاوه له هغه جملی ځخه مرشد جناب شیخ خلیل او دریاخان شیروانی او جناب ملا نظام له خاصو مصاحبینو ځخه وچه په مهمو کارو کی به ئی له دوی ځخه مشوره غوښته.

شیرشاه دقانون په اهمیت دیر ښه پوهیده یوه قانون نامه ئی جوړه کړه چه مفصلاً حقوقی او جزائی مسایل یی پکښی ترغورلاندی نیولی وه. د نمونی په ډول ئی دا څه ماری ذکر کو.

۱ـ یو حاکم او والی په یوه منطقه کښی تر دوه کاله زیات کار نشی کولای او هر ومرو باید تر دوه کالو وروسته تبدیل شی ځکه څومره چه یو حاکم په یوه ځای کښی دیر واوسی د خلقو سره هغومره آشنائی او معرفت پیدا کوی او مجبوریږی چه د دوی لحاظ وکړی او څه نه څه د قانون او اصول له ځخه ورته تیرشی.

۲ـ اسلحه باید له رعیت څخه ټوله شي او هیڅوك باید وسله و نه گرزوی ځکه چه دوی کار ورنه اخلي او بی نظمی په ټولنه کښی پیښوی او عوام چه سیاسی اغراض نشی تحلیل کولای په آسانی خطا وزی دځان او دنورو دتباهی سبب گرزی .

۳ـ تنخواه به ئی مامورینو او عسکرو ته په خپل مخ کښی ورکوله ددی له پاره چه څوك ئی ځینی و نه گرزوی او دبلی خوا دعسکرو او مامورینو سره په تماس کی وی چه ددوی او دجامعی حال ورته مستقیماً معلوم شی .

٤ـ مسی سکه ئی (چه دتبادلې داسانتیا او داقتصاد یاتو وړاندی والی او دطلا او نقری دزیرمه کولو له پاره یو خورا مهم اقدام وو) په آسانی سره رواج کړه .

په همدې ترتیب دانظام نامه سرتر پایه دټولنې دبهبود له پاره تثبیت شوی او ټولو افرادو ته هندیان وه که پښتانه مسلمانان وه که هندوان دقانون او رسمیت له پلوه مساویانه کتل شوی و ، اگرچه مغولی اکبر خلق ددی کار مؤسس گڼی ولی ترده پخوا شیر شاه دا تیزه ایښی او هغه ئی پیروی کړې ده .

شیرشاه څرنکه چه په هر کار پوهیدی په سیاست او اداره کښی یولوی قهرمان و؛ همدا خبرې به کافی وی چه دده لیاقت وښئ چه دیوڅو محدودو پښتنو په مرسته ده دالویه خط دهند و نیوله او په هغه کښی ئی امنیت او نظام برقرار کړ کوم اساسات چه ده تاکلی وه ترده وروسته مغولی اکبر او بیا انکلیسانو ـ خوښ کړی دی کین (Keen) وائی :

«هیڅ حکومت حتی ننی انکلیسی حکومت هم دشیرشاه سوری عادلانه او مدبرانه حکومت ته نشی رسیدلای .» همدارنکه ذوالفقارخان په خپل کتاب کی پس دماروار اورا چپوتانو له ذکر داسی لیکی: «اوس دانکلیس حکومت دخپلی سلطی او قدرت دساتنی له پاره په هندوستان کی هغه سیاست اختیار کړی دی کوم چه شیرشاه سوری ترشپاړسمی پیړی دمخه درلود.»

شیرشاه خارجه او داخله کارونو ته په خپله رسیدگی کوله عسکر بی داداری له پاره خورا مهم گڼل او تل به ئی ددوی درفاهت او آرامی له پاره کوشش کاو دعمومی اوضاعو او دمامورینو

داجرا آتو دخبرید و له پاره دضبط احوالات اداره موجوده او په‌ډې وسیلې به‌دی په خواله دی چه چرته شکایت پورته شی خبریده او چاره بی ئی کوله .

داقتصادیاتو دښیکنی لپاره شیرشاه دیر زیار وویست لکه چه په کتاب د « اکسفورد هستریا اف اندیا» کی‌لیکی شیرشاه په خپل لنډ او مختصر حکومت کښی خپل فوق العاده او بی‌مانند لیاقت او استعداد ښکاره کړی او دعایداتو ددیر والی او ثروت پیدا کولو له‌پاره ئی‌یو منظم سیستم ونیوه او وروسته ـ محمد اکبر مشهور په اکبر کبیر دغه ټینك اساس او سیستم اختیار کړی او پای ته‌ئی رسولی لکه: دلار وسمون او امنیت ، دعابرینو او مسافرینو رفاهیت چه‌د تجارت له‌پاره‌خورا موثره ثابت شول. واردات البته طلا او نقره له‌ملکه ورکوی په‌دی باره کښی مسی سکو مهم رول ونیوه .

زراعت او پیدا وار مهم رکن‌د آبادی او شیرشاه په دی باره کښی دیر زیار ایستلی او دزارعینو او کاسبینو سره‌ئی په مالیاتو کی خوارښه رویه کوله په منصفانه ډول د پیداوار و په اندازه نقد او جنس د یوه هیئت په‌مخ کی قبلیدل او اخیسته کیدل به.شاړی او بی څښتنه ځمکی ئی مستحقینو ته ورکړی، بند ونه‌او ولی ئی جوړی کړی او د میوه دارو و نو په ایښود لو کښی ئی زحمت وویست ، ټول ملك سرسبز او د ټولو خلقو توجه ئی د زراعت و خوا ته کړه .

په لنډ صورت دا و یو چه شیرشاه په لنډه‌موده کښی د دا سی کارو مصدر شو چه د ده لیاقت ئی اثبات ته رسولی او ټولو مورخینو ستایلی دی بالخاصه انکلیسانو لکه ادورد توماس ، ار اسکین الفلنستون سرهنری ایلیت او پروفیسور دوسن او نورو ئی په ډیرښه صورت وصف کړی او د ده‌د ذکاء او مړانی مثالونه‌ئی ذکر کړی دی، د پښتنو د علم او ادب ستوری او د غیرت او مړانی د اور بڅرکی «خوشحالخان خټك» دی په‌خپل دیوان کښی په ډیر درانده نامه یاد کړی او په دالا دی بیتو کښی به ئی وګوری په ډیر افتخار سره وائی چه‌زه یوازی پښتون یم چه‌د شیرشاه پیروی کوم.

دا نادره عقیده لکه زماده — لا عجب که ل پیدا هسی افغان شی

که‌می چیری ننکیالی په‌لاسو کیوزی — پری به لری دا زماد زړه ارمان شی

ومغولو ته به هسی کار ښکاره کړم — چه‌رازی راڅخه‌روح دفرید خان شی

مفاخر گم‌نام

حسن بیگ

افغانستان از روزگار قدیم باینطرف مهد علم و عرفان ، گلزار فرهنگ و ادب و گلستان بلبلان پرشور و طرب بوده، هزاران هزار شاعر و نویسنده لطیف طبع و خوش نویس درین میهن گرامی عرض وجود نموده اند.

دسته ی ازین هنروران کم و بیش معرفی شده و عده دیگر که در دهستان و نواحی دور دست مملکت بوده اند یادی از آنها نشده کسی تا کنون هم متأسفانه درصدد احیای نام و نشان شان نیست . اگر توجه جویندگان و زنده کنندگان علم و ادب باین مسئله بشود، ضمن کاوشهای علمی و ادبی ، علما، و ادبای نامدار و توانائی یافت خواهند شد که موجب افتخار ملت و کشور خواهند بود و جای آنداردکه بوجود چنین نامواران بزرگ و قهرمانان علمی و ادبی و ملی خود بنازیم زیرا : « کهن جامه خویش پیراستن به‌ازجامه عاریت خواستن » :

علاوه بران نظریات و حسیات این مردانیکه پشت پردهٔ بیخبری اند اخته شده اند از روح تازه و بیدار ، افکار و قرایح مساعد هموطنان ما نمایندگی میکند : که با وجود نامساعدی روزگار و عدم وسائل چگونه برای پیشرفت فنون و فراگرفتن علوم کوشیده‌اند و تااندازه‌توان از آموختن کوتاهی نکرده‌اند.

از زمرهٔ اشخاصیکه تا هنوز کسی از دانشمندان از ان اطلاعی ندارند ، یکی هم حسن بیگ است . این مرد پسر حسین علی بیگ ، مؤلدش قلعه تخت دایزنگی میباشد . تعلیمات خود را تا اندازهٔ درهمانجای از مسجد کسب کرده و خود را بیك حد رسانیده است . از آغاز طفولیت خیلی زرنگ و تیزهوش بوده و در عنفوان شباب مشق شعر و ابراز شعر دوستی می‌نموده، اماپس ازآنکه بانسا آغه دختر زیبایی دل‌باخت اشعارش زیاده ترمتهیج گردید و ابیات زیاد می سرود . اشعارش خیلی دلچسپ و روان و دارای عذوبت و ملاحت مخصوص است .

این شاعر زبردست شیوا بیان ایام امیر عبدالرحمن‌خان را دریافته است ، و تاریخ تولد و وفاتش هنوز خوب معلوم نیست . اشعارش دربین توده و اهالی سرزمین دایزنگی بکثرت رایج است و شهرت بسزا دارد و دایم برسرزبانهاست .اینک طور نمونه مخمس ویرا که برغزل « شاه نا طق » سروده درذیل می نگاریم .

چه حسن است اینکه ملك نازازو آبا دمیبینم — چه رنگ است اینکه گلهارا ازو دریا دمیبینم
چه روی است اینکه چشمش صحنه بیداد میبینم — چه قداست اینکه چون سرو سهی آزاد میبینم
به پیش قامت سروش خجل شمشاد میبینم

ندیده دیدهٔ عالم چو او محبوب طنازی — تغافل پیشهٔ عاشق کشی عالم براندازی
لبانش در شکرریزی زبانش در فسون سازی — کمان ابرو و مژگان تیر و نرگس داخل بازی
بقصد قتل خود از هر طرف جلاد میبینم

عجب نقاش قدرت بسته نقش روی او رنگین — ز رنگ آمیزی حسنش خرد پیوسته در تحسین
نگاهش مست و رم خورده کمان ابروش پرچین — بزلفین کمند انداز و دام کاکل مشکین
چو آهوی رمیده در قفا صیاد میبینم

بکوی دوست مردم بر غریبان رحم می باید — طبیب اندر سر بیمار کر آید دمی شاید
چو جان کر او به برنا یدبدین تن جان نمی باید — مسیح آسا ببالینم شبی کر آن صنم آید
رقیب بی مروت را عجب ناشاد میبینم

بخوبی ماه من خوبست از سر جملهٔ خوبان — نهفته یوسف مصری زعکسش روی در زندان
زلیخای زمانرا پیرهن چاك است تا دامان — زلیلی و نگاهش کشته مجنون بی سر و سامان
زشیرینی دهانش فتنهٔ فرهاد میبینم

بملك حسن عادت ظلم باشد پادشاهش را — بود اندیشه کی از خون مظلومان سپاهش را
کجا غم از سیه روزان بود زلف سیاهش را — خمار نیم مست آلودهٔ غمزه نگاهش را
بناز و عشوهٔ عاشق کشی استاد میبینم

بدرد این عاشق بیچاره آخر مبتلا تاکی — غریب و از وطن آواره زار و بینوا تاکی
«حسن» از دست مهرویان خوری زهر جفا تاکی — سر پیرانه «ناطق» از محبت پر بلا تاکی
بیابکذر ازین معنی که بی بنیاد میبینم

وقتیکه عکس رویش در جوی آب افتد — حیران چهرهٔ او صد آفتاب افتد
مهتاب از شعاعش رخ در نقاب افتد — قوس قزح زخجلت در پیچ و تاب افتد
یکره نگاه کردم دیشب بسوی دلبر — زلفان حلقه حلقه بر گرد روی دلبر
دیدم برنگ زنجیر مر غوله موی دلبر — چون جدول سیاهی دور کتاب افتد
وان قامت کشیده شمشاد عاشقان است — تیر نگاه غمزه جلاد عاشقان است
از بس بقصد جان ناشاد عاشقان است — آتش بجان عاشق از اضطراب افتد
دندان دم تکلم در سفید روشن — همچون بلور مینا میدان بیاض گردن
لعل و عقیق و مرجان لبهاش کرده خرمن — شرمنده پیش لعلش در خوشاب افتد
در فرقتش دریدم از جیب تا بدامان — بهتر ز سرو و شمشاد دیدیم قد جانان
وقتیکه میخرامد از ناز سوی بستان — گیسو بپای دلبر مثل طناب افتد
مثلش بکل عالم گل پیرهن ندیدم — در ملك چین و ماچین هم درختن ندیدم
در روم و باغ و ایران اندر یمن ندیدم — از دیدن جمالش دلها کباب افتد
زاندم که مبتلا من گشتم بیار زیبا — بردم بسر رفیقان در آه و ناله شبها
«حسن» بسی طپیدم در کارهای دنیا — امیدها بخاك و، جان در عذاب افتد

بنا غلي : م ، ع میوندی

شاه شجاع در لاهور

شاه شجاع الملك یکی از نواده های احمدشاه کبیر است که در سال ۱۸۰۲ میلادی بر تخت کابل جلوس و قریب شش سال سلطنت کرد ولی درین مدت بانواع مصائب و مشکلات دچار بود تا اینکه در حوالی نمله در سال ۱۸۰۹ از دست سردار دوست محمد خان که از جانب شاه محمود و وزیر فتح محمد خان بمقابلش اعزام گردیده بود شکست خورد و در نتیجه تمام خزائن و جبه خانه اش از دست برفت و بترك وطن مجبور شد . اما شاه شجاع که طبع نارامی داشت هیچ گاه خیال سلطنت را فراموش نه نمود و از گرمی و سردی روزگار دلسرد و نومید نشد، بلکه پیوسته و با یك عزم خلل نا پذیر بغرض استرداد سلطنت کوشش داشت .

متأسفانه برای اجرای این نقشه خود شاه بین وسائل مشروع و غیرمشروع تمیزی نکرد و حتی از گرفتن کمك از بیگانگان در مقابل امتیاز اتیکه تماماً بخسارهٔ افغانستان تمام میشد خودداری نکرد همسایگان (سکها و انگلیس) هم از این خانه جنگی ها و برادرکشی ها استفاده کرده ، بخواستند بدین وسیله مرام شوم خود را در خاك افغانی عملی سازند .

در این وقت انگلیس ها تا رود ستلج «پنجاب شرقی » پیش آمده بودند. مابقی پنجاب در دست سکها بود حکمران شان رنجیت سنگ نام داشت و این همان شخصی است که در سال ۱۷۹۸ از جانب زمان شاه بحیث والی لاهور تعین گردیده بود و تدریجاً قوه بهم رسانیده و از خانه جنگی های افغانستان استفاده کرده حکومت مستقلی بنا کرد و به هر جانب به تعرض آغاز نمود در «۱۸۰۹» که شاه شجاع صحنهٔ حیات را در افغانستان تنگ دید نزد رنجیت سنگ پناه برد و از ودر گرفتن تاج و تخت افغانستان استمداد جست در مقابل این کمک مراعات زیادی را در خاك افغانستان برایش قایل شد سپس به کمك وی بر پشاور حمله آورد و آنرا به آسانی متصرف شد اما محمد عظیم خان « یکی از برادران بارکزائی » مهلتش نداد ، بمقابلش شتافت و او را شکست داده باز به ترك وطن مجبورش ساخت شاه شجاع باز راه فرار را پیش گرفت و نزد سکها در راولپندی پناه آورد ـ کمی بعد به کمك عطامحمد خان نورزئی حکمران کشمیر مجدداً بر پشاور تاخت و بار دیگر شاهد فتح را در آغوش کشید اما این فتح هم موقتی بود ، زیرا وزیر فتح خان اشرف الوزراء ، باعطامحمد خان نورزئی داخل مفاهمه گردید و در نتیجه عطا محمد خان از شاه مخلوع بریده باوزیر فتح خان پیوست و مشارالیه با کمك برادرش جاندادخان شجاع الملك را اسیر و باخود بکشمیر برد . عطا محمد خان که چشم بر کوه نور دوخته بود شاه را وعده داد که در صورتیکه الماس مشهور را بدو تسلیم کند حاضر است آزادش سازد اما شجاع الملك از قبول این پیشنهاد سر باز زد حکمران مذکور هم مدت

سه‌سال او را نزدخود محبوس نگهداشت و انواع سختی و مظالمی بر او آورد تا اگر ممکن شود مطلوب خود را حاصل نماید ولی سودی نبخشید — و شاه شجاع در مقابل هرگونه فشار پایداری نمود و حاضر نگردید که از کوه نور دست بکشد .

درین اثنا مناسبات شاه محمود و عطامحمدخان حکمران کشمیر تیرگی اختیار کرد ، شاه بغضب آمده امرداد که قبیله او را که در اطراف قندهار زنده گانی داشتند تحت فشار گیرند و سرزنش نمایند ویکعده زن و مرد و اطفال قبیله مذکور را بحیث اسیر بکابل نیز آوردند ولی چون دریافت که این اقدامات سودی نه بخشید و عطامحمد خان ازدراطاعت پیش نیامد برای سرزنش و تادیب او لشکری بیاراست و به قیادت وزیر فتح خان و برادرش دوست محمد خان بصوب کشمیر اعزام داشت و وزیر موصوف با سی هزار سپاه از کابل برآمد و راه کشمیر را پیش گرفت (۱۸۱۲) اما از ترس اینکه مبادا از پشت سر مورد حمله رنجیت سنگ حکمران پنجاب قرار گیرد با وی داخل مفاهمه شد، رنجیت در مقابل پارهٔ مراعات حاضر شد که در حدود دوازده هزار سرباز بکمش بفرستد — اگرچه عسکر سکها بر اثر شدت سرما کاری نتوانست بکند ولی عطامحمدخان، حکمران کشمیر زودی دریافت که وی تاب مقاومت این سپاه بزرگ را ندارد باید از تدبیر کار گیرد ازین جهت با شاه مخلوع مفاهمه کرد و از او یاری خواست، شاه شجاع برایش توصیه نمود که از مخالفت دست کشیده با وزیر فتح خان از در آشتی پیش آید

عطا محمد خان نصیحت او را گوش نموده با وزیر موصوف از در اطاعت پیش آمد .

چند سردار سپاه سک ها با وزیر فتح خان ملاقات نمود و خواهش کرد که شاه شجاع را اجازه دهد که با وی نزد رنجیت سنگ به لاهور برود . وزیر فتح خان این خواهش او را بخوشی پذیرفت غالباً باین گمان که بدین وسیله از دسائس یک حریف مقتدر آسوده خاطر خواهد گردید و شاه مخلوع که عقیده داشت که این دعوت بر اثر حسن نیت و خیراندیشی بعمل آمده بخوشی راه لاهور را پیش گرفت اما چون بدانجا رسید خطای خود پی برد و دانست که حکمران سک مانند عطا محمد خان چشم بر کوه نور دوخته است و تمام این نقشه برای بدست آوردن همان الماس نادر است .

رنجیت سنگ خلاف توقع از شاه مخلوع پذیرائی گرمی نکرد و دو منزل جداگانه، یکی بنام حویلی ساداسنگ « یا ساواسنگ » برای نشیمن خودش و دومین را برای حرم شاه تخصیص داد بروز دوم ورودش رام سنگ نماینده و حکمران لاهور بخدمتش رسید و الماس گرانبها را مطالبه نمود . شاه اول از داشتن آن انکار کرد ولی در مقابل اصرار وعده داد که وقتیکه از دوستی و صمیمیت حکمران لاهور متیقن گردد الماس را بدو تسلیم خواهد کرد .

روز سوم باز رام سنگ بحضور شاه رسیده مطالبهٔ خود را تکرار کرد، شاه باز همان جواب داد که تا زمانیکه رشته دوستی بین وی و رنجیت سنگ استوار نگردد نمی‌تواند الماس را بدو بدهد. رنجیت سنگ ازین پافشاری شاه بغضب آمد و تمام وعده های خود را فراموش نموده از آداب و مراسم مهمان نوازی چشم پوشید شاه و همراهانش را تحت هرگونه فشار گرفت حتی قیودی بر گردش شان نافذ کرد و کار بجای رسید که خدام نمیتوانستند بوقت ضرورت ببازار روند و ما یحتاج خود و شاه را فراهم سازند بدین طریق مدت یکماه سپری شد قیود روز بروز سخت تر گردید مطالبه کوه نور شدت بخود گرفت ولی در عزم شاه خللی واقع نشد .

بالاخره چون حکمران لاهور دریافت که بدین وسیله نمی‌تواند مطلوب خود را بدست آورد به لطائف الحیل

متشبث گردید چند تن از مقربان خود را با پیغام ذیل حضور شجاع الملک فرستاده اظهار داشت که اگر شاه الماس را بدو دهد رنجیت حاضر است که قیمت آنرا بپردازد و هم یکقرارداد دوستی با وی امضا کند شاه برای قبول این پیشنهاد اظهار آمادگی نمود و بعد از چندروز رنجیت سنگ مبلغ پنجاه هزار روپیه را بدفعات به شاه فرستاد و باز مطالبه کوه نور را تکرار کرد شاه در جواب گفت تازمانیکه معاهدهٔ دوستی بین وی و رنجیت سنگ امضا نگردد و او از دوستی حکمران مذکور آسوده خاطر نشود نمی تواند الماس را بدو بدهد دو روز بعد مهاراجا رنجیت سنگ شخصاً بحضور شاه رسید و وعدهٔ دوستی داد کتاب مذهبی سکها (گرنت) با خود داشت بران و شمشیر خود قسم خورد که از هرگونه مساعدت مادی و عسکری دراستر داد تاج و تختش دریغ نخواهد کرد بر علاوه حاضر است که ولایات کوت کمالیه و جنگ سیال و کولنور را بطور جاگیر برایش اعطا کند سپس تبادله دستارها بعمل آمد شاه بعد ازان کوه نور را بحضور حکمران مذکور تقدیم کرد. رنجیت سنگ از دیدن آن بی اندازه مسرور گردید و بسوی قصر خود برگشت بروز دیگر چون شاه بحضورش رسید بکمال گرمجوشی ازوی پذیرایی بعمل آورد.

اما رنجیت سنگ بهیچ یکی از وعده های خود ایفا نکرد وقتیکه شاه خواست طبق پیمان نفری خود را به ولایت فوق بفرستد وتنظیم آنرا در دست خود گیرد مامورین دولتی مانع آمدند شاه بحضور حکمران سک رسید تا نظریات او را درین خصوص معلوم کند اما رنجیت سنگ جواب قناعت بخش نداده مختصراً گفت که شاه امسال از مطالبه خود دست کشد ولی سال دیگر میتواند ولایات فوق را متصرف شود.

بعد ازین تاریخ باز مناسبات رنجیت سنگ باشاه تیره گی بخود گرفت و اول الذکر هرگونه فشار را براو وارد نمود حتی همراهان شاه را بعناوین مختلف مجرم قرار داده سرزنش مینمود از انجمله یکی ملا شیر محمد خان امام شاه بود رنجیت سنگ او را مورد قهر و غضب خود قرار داد ببهانه اینکه با سردار محمد عظیم خان والی کشمیر داخل مفاهمه سری است مکتوب جعلی ای بمیان آورد و از شاه خواهش نمود که یا او را خودش سرزنش نماید و یا ویرا اجازه دهد که برای تادیب وی داخل اقدامات گردد شاه مجبوراً او را نزد حکمران لاهور فرستاد و رنجیت سنگ او را در محبس انداخته با نواع مصائب و شکنجه دچار ساخت بالاخره شاه خود را مجبور دید که بتادیه ۱۲ هزار روپیه ملا را از زندان نجات دهد کمی بعد شاه دریافت که این دسیسه بوسیله دو تن از همراهان خائنش ملا ظفر و ابوالحسن که با ملا عناد شخصی داشتند باشارهٔ رنجیت سنگ بعمل آمده است این دو تن که ظاهراً خویشرا از خدام صادق شاه وانمود میکردند باطناً با رنجیت سنگ ارتباط داشته و از حرکات شاه مراقبت میکردند قضیه کوه نور نیز بر اثر شرارت آنها بعمل آمده بود و بیشتر بدبختی شاه از فتنه پردازی این دو تن خائن سرچشمه میگرفت.

رنجیت سنگ به کوه نور قناعت نکرد خواست که شاه را از تمام دارائی و ثروتش محروم سازد بدین غرض او را وادار نمود که بمعیت وی بسوی اتک رود ببهانه اینکه وی حاضر است که در گرفتن پشاور و سلطنتش با و کمک نماید شاه بمقام رهتاس به اردوی مهاراجه پیوست و بمعیت وی تا راولپندی پیش رفت درینجا رنجیت سنگ ببهانه اینکه در مقابل شاه محمود و وزیر فتح خان امید کامیابی نیست از عزم خود منصرف و بسوی لاهور برگشت شاه شجاع بیچاره را در عقب گذاشت تا با کرک سنگ و رام سنگ مسافرت نماید در عرض راه این دوتن با شاه از در مخالفت پیش آمدند قریب سه الی چهار صد سوار تعین کردید که دور شاه حلقه زنند و نگذارند وی راه فرار را اختیار کند باین هم قناعت ننمودند دست تطاول با موال شاهی در ازو تمام دارائی

او را از قبیل جواهرات زیور، آلات پارچه‌جات ابریشمی قالین و شمشیر های مرصع مسکوکات طلائی او را ضبط کردند سپس او را یکه و تنها گذاشتند تا دزدان سر راه لختش نمایند.

چون شاه شجاع به لاهور رسید پیش از پیش خود را تحت فشار روحی و جسمی یافت یکتعداد پولیس و جاسوس منزل شخصی او را شب و روز مراقبت میکردند بیچاره شاه، شجاع دریافت که بیش از این نمیتواند در آنجا زندگانی کند، باید بهر قسمیکه باشد خود را از این زندان نجات دهد ـ اما اجرای این نقشه آنقدر آسان نبود و باز کجا باید رفت، بوطن مالوفش که نمیتواند برگردد ـ زیرا شاه محمود هنوز بر سر اقتدار بود و وی با او مناسبات خوبی نداشت، کشمیر بدست عظیم خان بود که قبلاً با وی در مجادله بوده است، لذا طبعاً بسوی انگلیس ها متمایل گردید، معاهدهٔ دوستی پشاور را بیاد آورد و اراده نمود که بسوی لودهیانه رود. متاسفانه ابوالحسن غدار باز بوی خیانت نمود و رنجیت را از عزم شاه آگاه ساخت اوضاع از بدبد تر شد قیود شب گردی هم مجری شد اما شاه از عزم خود دست نکشید تا اینکه بالآخره موفق شد که اعضای فامیل خود را به تغییر ـ لباس بسوی لدهیانه بفرستد، رنجیت سنگ از گرفتن این خبر برآشفت بر تعداد پولیس افزود تا راه فرار را از هر جانب مسدود سازند ـ اما تمام این پیش بینی ها بدرد نخورد و شاه بوسیله سوراخیکه در سقف اطاق خود نموده بود با دو تن از همرهانش از شهر لاهور برآمد و بوسیله کشتی بسوی کوهستان رفت و از انجا نزد راجای کشتوار پناه آورد، راجای مذکور مقدمش را گرامی دانسته از و پذیرائی نهایت گرمی بعمل آورد و جمیع وسائل آسایش و استراحت مهمان عزیز خود را فراهم کرد اما روح نارام شاه از این بیکاری و تنبلی بتنگ آمده باز صحنه جنگ را طلبکار شد به کمک راجای کشتوار عسکری بیاراست و بعزم گرفتن کشمیر برآمد قریب بود که بمرام خود رسد ولی برفباری شدید تمام خوابهای او را بباد فنا داد عدهٔ کثیر عسکرش تلف گردید و خود شاه بعد از تحمل مصائب گوناگون به عقب نشینی مجبور شد شاه در یادداشت های خود به موضوع فوق اشاره نموده میگوید: ما از اردوی محمدعظیم خان بیش از سه فرسخ فاصله نداشتیم ـ و وادی خوشنمای کشمیر درمقابل چشمان ما جلوه داشت، درین وقت بدبختانه برف بباریدن آغاز نمود دو شبانه روز ادامه داشت، سرما شدت بی سابقه بخود گرفت و بر اثر آن همراهانم صدمه زیادی دیدند و دست و پای عدهٔ کثیر شان را خنک زد، زین سبب خود را مجبور دیدیم که از عزم خود منصرف شده و برگردیم»

هر چند که راجای کشتوار خواست که شاه را دلداری کرده و مثل سابق بحیث مهمان عزیز نزد خود نگاهدارد ولی شاه شجاع نه پذیرفت و عزم نمود که بسوی لدهیانه رود جائیکه اعضای فامیلش قبلاً مسافرت کرده بودند ـ در این مسافرت هم شاه بخت برگشته از دست مردمان کوهستانی بالخاصه از مردم کلو زحمات زیادی دید اما راجای کشتوار به کمکش رسید و بالآخره بعد از پریشانی ودربدری زیاد شجاع الملک موفق گردید که به لدهیانه رسیده و با فامیل خود ملحق شود (ماه ستمبر ۱۸۱۶) شاه شجاع در انجا خاموش نه نشست بلکه اوضاع وطن را بدقت ملاحظه می نمود و منتظر فرصت بود تا بدانسو رفته باز بخت خود را بیازماید ـ در ۱۸۱۸ چون از قتل وزیر فتح خان و قیام برادران بارکزائی علیه حکومت سدوزائی اطلاع یافت باز بفعالیت آغاز نمود و وارد خاک افغانی گردید اما بعد از کامیابی مختصر مجدداً مجبور شد که راه فرار پیش گیرد و بسوی لدهیانه رود در ۱۸۳٤ به کمک انگلیس ها و سک ها باز داخل صحنهٔ عمل شده و تا قندهار رسید اما از دست امیر دوست محمدخان شکست خورد و به ترک وطن مجبور گردید سپس در ۱۸۳۸ معاهدهٔ سه نفری بین انگلیس رنجیت سنگ و شاه شجاع با مضا رسید، عسکر انگلیس بمعیت شاه شجاع از راه فیروز پور، شکارپور، و درهٔ بولان بسوی قندهار پیش قدمی نمود و سک ها از راه خیبر حمله آوردند ـ درین حمله شاه کامیاب بود و در خزان ۱۸۳۹ بکابل رسید و بعد از دربدری سی سال کامل بر تخت نشست اما دورهٔ حکومتش بعد از سه سال سپری شد و شاه شجاع با معاونینش بقتل رسیدند ۱۸٤۲.

بناغلی هاشم «شایق» افندی

این حرف همیشه آفتابی است

دل ز آتش سینه ام کبابی است
چشمم از خون دل شرابی است

سروی بچمن نرسته مثلت
این مصرع نغز انتخابی است

چشم تو بحکم حسن خون ریخت
پیداست که کافر کتابی است

ماهی تو و دلبران ستاره
این حرف همیشه آفتابی است

سیبی همرنگ آن ذقن نیست
سرخی دارد ولی گلابی است

در حسرت آنرخ و بناگوش
اشکم گلریز و ماهتابی است

ناکامی غیر از حضورت
بر «شایق» زار کامیابی است

بناغلی حبیب الرحمن (هاله)

اگر جان هم طلب داری نمی افتم من از رویت

مرا دل میکشاند هر زمانی جانب کویت
که تا لختی بیاسایم بپای سرو دلجویت

برای آنکه بینم سیر روی مه لقایت را
سراپا دیده میگردم نظر چون میکنم سویت

مرا کردی گرفتارت نمیسوزد دلت اکنون
بتو من دل نمیدادم اگر دانستمی خویت

نمیدانم چه خواهی در عوض گر بوسهٔ خواهم
اگر جان هم طلب داری نمی افتم من از رویت

ترحم کن باحوالش که می غلطد بخاک و خون
قتیل تیر مژگانت شهید تیغ ابرویت

سزد آندم که گویم کامیاب از وصل تو گشتم
سپارم جان شیرین را نهاده سر بزانویت

محالست ایکه گیرد (هاله) دل از مهرت ای مهرو
که ایزد آفریدستش اسیر حلقهٔ مویت

بناغلی عبدالغفور (غرقه)

بازگردیدم اسیر زلف پیچان کسی

بازگردیدم اسیر زلف پیچان کسی
درگرفتم سوختم از درد هجران کسی

قامت شمشاد کی جلب نگاه من کند
جلوه گر شد در چمن سرو خرامان کسی

بعد ازین از من نخواهی همرهی ای یار من
عقل و هوشم را ربوده چشم فتان کسی

صد زبان گر باشدش از شکوه هنگام وصال
لال گردد چون حیا گیرد گریبان کسی

شعر مستانه برآید از زبان من کنون
کاین قدر مستم نموده دور چشمان کسی

شور عشق او خموشی را نصیب ما نکرد
(غرقه) هستم روز و شب مرغ غزلخوان کسی

این اثر مکس مایرهوف (فن طب) را عمر رضا دوغرول بترکی ترجمه کرده. نویسنده درین راه معرفی خزائن عرفانی وثقافی اسلام مصدر خدمات قابل قدری شده، شاید از خواندن آن تمام علاقمندان مستفیض و متلذذ گردند.

مترجم: بناغای غ، ح، مجددی

فن و طب

(در تاریخ مدنیت اسلام)

خزائن فن وعرفان عالم اسلام هنوز هم کشف شده میرود. تنها در استانبول بیش از هشتاد کتابخانه جامع وجود دارد. ودرین کتابخانها بیش از ده هزار اثر قلمی بمشاهده میرسد. در شهرهای قاهره، شام، موصل، بغداد، ایران، وهندوستان عدهٔ زیادی از کتابخانهائیکه شبیه بانهاست موجود است. هنوز بسیار کمی از آنها تصنیف و تدقیق شده است. تدقیقاتیکه در کتابخانه (اسکوریال) هسپانیه که مملو از آثار عرفانی اسلام است بعمل میاید هنوز تکمیل نگردیده است. در نتیجه تدقیقات سنوات اخیره تلقیات سابقهٔ ما عوض شده بر تاریخ افکار علمی متعلق بعالم اسلام روشنیهای بیشتری افکنده شده است ودرین حال هر نگارشی که در بارهٔ موفقیتهای مدنیت اسلام در راه فن وطب بعمل آید، در آیندهٔ قریبی معروض به تعدیلات نوینی میگردد.

فصل اول

«دوره نخست تا سنه ۷۵۰» در عصر هفتم، زمانیکه مسلمین برای اولین بار وارث مدنیت قدیمه گردیدند، از موسسات دینی و اجتماعی خود غیر ان لسان وموسیقی خویش چیز دیگری با خود نیاوردند؛ ولی لسان وسیع وزیبای عرب بماند اینکه لاتینی لسان علمی غرب قرار گرفته است مساعد برین بود که لسان علمی شرق قرار گیرد.

اشعاری که عاید به دورهٔ جاهلیت عرب و بمرحلهٔ ابتدائیهٔ اسلامیت میباشد اشعار میدارد که بدویان راجع بحیوانات، نباتات واحجار متعلق به نیم جزیرهٔ عرب تا یکدرجه دارای معلوماتی بوده اند.

شعرای عرب از تعریف و توصیف اسپان و شتران خویش ذوق میکرفتند . و ازین تعریفات و توصیفات آنها اخیراً یکنوع ادبیاتی بمیان آمد . معلومات اقوام عرب راجع بطب حفظ الصحه و اقلیم خیلی ابتدائی بود . قران کریم از نقطهٔ نظر اجتماعی به آنها دساتیری آموخت که اساسات حفظ الصحه را تأمین میکرد . این دساتیر در عصر اول با حدیث و تفسیر توسعه یافت .

در ازمنهٔ که مسلمین بدولتهای بیزانس و ایران حلول نمودند فن یونانی به حالتی بود که از چندین عصر قوت و رونق خود را ازدست داده بود . علوم یونانی بدست کسانی انتقال کرده بود که آثار ارسطو (۱) اپوکرات (۲) گالن (۳) باطلیموس (٤) ، آرشمید (٥) ، و غیره را استنساخ و تفسیر میکردند . طب یونان در آثاریکه از طرف آیتوس Aetos (۵۵۰ق م) (که از امیدا Omida میباشد) و پول pol (که از اجینا Aegina بوده و در اسکندریه اقامت داشت) الکزاندر (که از ترابلس Trables بوده و در روما اقامت گزین بود) و تیوفیلوس، پروتوسن پارتاریوس Piotoofartharias Theophilas (که از استانبول بود) نکارش یافته است به مکملترین افادهٔ خود نائل گشته بود .

در اعصار قبل از استیلای اسلام در پایتخت مصر ، اکادمی قدیم قدری جان یافت . درینجا آثار مهمه گالن تدقیق گردیده و برای علم طب اساس نوینی گذاشته شده بود . جوهانس فاپنوس (که از اسکندریه بود شخصیتی را تمثیل میکرد که افکار ارسطو را با حرارت زیادی مدافعه مینمود . آثاریکه بنام هپوکرات منسوب بود از زمانهای خیلی پیش از طرف علمای اسکندریه توسعه یافته بود معذالک در مصر از یکطرف عیسویانی که سکونت داشتند بدرجه افراط متعصب بودند و از طرف دیکر اشخاصی میزیستند که باعلوم باطنی و تصوف انهماک داشتند ، بنابر ان محیط این سامان برای انکشاف فن مساعد نبود .

لذا مصر نتوانست در بین علم و طب یونانی از یکطرف و علم و فن اسلامی از طرف دیکر یک

---

۱) ارسطو فیلسوف مشهور یونانیست که بین (۳۸٤ـ۳۲۲ ق م) میزیسته.

(۲) اپوکرات فیلسوف و محرر یونانی است که بعنوان (پدر طب) یاد میشد در بین قرن پنج و چار قبل از میلاد زندگی میکرد .

(۳) کالن : که در آثار شرق بنام جالینوس مشهور است و از محررین بزرک طب قدیم میباشد (۱۳۰ میلادی) در برکاما متولد شد و نظر بروایات هشتاد سال زندگی کرده است.

(٤) باطلمیوس : که نام اصلی آن (Claudius-Ptelewaes)) است دانشمند ریاضیات، هیأت ، و جغرافیه است . اصلاً مصریست .

(٥) آرشمید : ریاضی دان مشهور است در بین سنوات (۲۱۲ـ ۲۸۷ میلادی زندگی کرده است .

وظیفهٔ متوسط را ایفا نماید . برای اینکه بدانیم این ذریعه از کدام طرف بعمل آمده است لازم میآید بمحیطی برگردیم که در آن بسریانی مکالمه میشود. لسان سریانی از عصر سوم بدینطرف در محیطهای علمی آسیای غربی جای لسان یونانی را گرفته بود. کسانیکه بیرق مدنیت سریانی یونانی را بر افراشته بودند بالخاصه نسطوریها بودند مسلک نسطوری یک مذهب عیسوی است که از طرف « پاتریک » استانبول موسوم به ناسطورد رسنه ۴۲۸ تاسیس گردیده است . وچون مجلس افیسوس (Afesos در ۴۳۱ پیروان این مذهب را به بدعت منسوب نمود لهذا پیروان آن به ادیسا (۱) Edssa هجرت کردند وهنگامیکه ایشان در ۴۸۹ از طرف امپراطور زنو Zeno از آنجا نیز تبعید شدند و بایران درگذشته رو آوردند. درینجا در ایرانیکه تحت ادارهٔ ساسانیان قرار داشت مظهر استقبال خوبی شدند . ایشان با آرزوی نشر عسیویت بطرف شرق جلوتر رفته بقلب آسیا و تا حدود چین غربی نیز رسیدند . مرکز علمی نسطوریان که محتوی یك مکتب طبی نیز بوده است از ادیسا به نسبس (۲) که واقع درمزو پوتمیا «بین النهرین» است انتقال نموده در نصف اول عصر ششم بجندی شاپور (واقع در جنوب ایران) منتقل گشته بود . ساسانیان درینجا در عصر ۱۴ در پهلوی یك شفاخانه بزرگی یك اکادمی تاسیس کرده بودند حکمران بزرگ نوشیروان کسری (از ۳۵۰ـ۳۷۹) این شهر را بزرگترین مرکز فکری خود گردانیده بود در ۵۲۹ زمانیکه امپراطور جستینین Justinian مکاتب فلسفی را مسدود نمود .علمای یونانی که آتن را ترک کردند برای ملاقات علمای سوریه، ایران ، وهندوستان بدین سامان آمدند و بدینصورت اجتماعی بوجود آمد که بالاخیر بنام انکشاف تفکر اسلام اهمیت بزرگی را حایز میباشد کسری اطباء خود را برای دستیاب نمودن کتب طبی بهندوستان فرستاده بود. این کتب از لسان سانسکریت بزبان پهلوی ترجمه شد وهکذا آثار فنی وعلمی زیادی از یونانی بلسان پهلوی ویا سریانی ترجمه گردیده یکی از شاگردان مدرسه طب جندی شاپور ومعاصر حضرت پیغمبر اولین عربی بود که علم طب را بصورت فنی تحصیل کرده است .

درمحیطی که بلسان سریانی تکلم میشد اولین شخص که بنظر میخورد .سرجیوس Serjius (که اررس آینگا بوده است) ودر ۵۳۰ وفات کرده است . شخص مذکور نسطوری نبوده یك کشیش عیسوی یعقوبی است که درین حوالی طبیب برجسته ای بود . همین شخص است که به ترجمهٔ

---

(۱) شهریست که امروز بنام اورفه یاد میشود .

(۲) شهریست که امروز موسوم به نوسای بین است .

آثار طبی یونانی بلسان سریانی آغاز کرده ترجمهٔ مهمترین آثاریکه از طرف گالن نوشته شده است نیز باین شخص نسبت داده میشود که این آثار عنعنات طبی یونانیان را درین حوالی بیش از دو عصر زنده داشته است. درین دوره علما باستناد طب یونانی به تحریر رسائل طبی شروع کرده اند که معروفترین آنها مجموعه ایست که از طرف طبیب آهرون Ahron (یك کشیش عیسوی که در سکندریه سکونت داشت) در زمان کمی پیشتر از ظهور اسلام نگارش یافته است. این اثر که احتمال دارد اولاً بلسان یونانی نوشته شده باشد در مدت کمی بسریانی و سپس بعربی ترجمه گردید. گرچه اثر اصلی آهرون تثبیت نگردیده است مع ذالک چنان استنباط میشود که او صاحب اثری میباشد که مرض چیچك را نخستین بار تعریف می نماید. زیرا که این مرض در نزد طب یونان قدیم معلوم نبوده است. در آثاریکه بظهور اسلامیت تقدم داشته است اشارانی که عاید بآثاری باشد که از علوم طبیعیه بحث نماید نسبت باشاراتیکه حایز ماهیت طبی باشد نادر است. طوریکه نخستین دفعه آثار ارسطو متعلق به طبیعیات، کائنات وروح است بسریانی نقل گردید، یك اثر فزیولوژیك که از حیوانات، قوی و ماهیت های آنها بحث نموده و از طرف یك عالم الهیات عیسوی نگارش یافته است نیز باین لسان نقل شد. وهمچنان رسالهٔ یونانی که متعلق به تربیه مواشی، زراعت طب و بیطاری بود و نیز رسائلی که محتوی مباحث کیمیا میباشد ترجمه گردید.

دربارهٔ معدنیات نیز بعضی پارچه های که بلسان سریانی مرقوم گردیده، تثبیت شده است چنان استنباط میشود که در دورهٔ ساسانیان مراکز تدقیق کیمیا و علم نجوم، در شهرهای بزرگ مناطق شرق و شمال ایران وجود داشته است. نفوذ هند و چین درین حوالی بنای تشکیل یك مدنیت جدیدی را گذاشته بود. زمانیکه مسلمین افریقای شمالی و آسیای غربی را فتح کردند به موسسات اداری و فنی بیزانس و ایران تقریباً تماس بهم نرسانیدند.

اکادمی جندیشاپور بطور مرکزی فنی دول جدیدهٔ اسلام دوام کرد. در دورهٔ امویان (٦٦١ـ ٧٤٩) اشخاص فنی، بالخاصه اطباء ازینجا بشهر شام میرفتند. درمیان ایشان عیسویان و یهودیانی که عرب نامیده میشدند نیز وجود داشتند مثلاً موسا رسویه که مجموعهٔ اهرون را بعربی ترجمه کرده است یك یهودی ایرانی بوده است. مع ذالک تاریخ راجع به غایه های علمی که در عصر خلافت امویان مباحثه میکردید کاملاً سکوت می نماید.

(باقی دارد)

نقد ادبی

بناغلی محمدحیدر ژوبل

چهرهٔ ادبیات از نگاه غربیان

تعریف ادبیات درلغت واصطلاح- هدف آن- تلقی ادبیات
بحث آزمایش - جنبشهای فکری- امتحان عصر- خلاصه.

ادبیات سالها وقرنها قبل ازآنکه مردم دربارهٔ آن حرف بزنند ، تبصره کنند وخواص وارزش آنرا مورد بحث قرار دهندو قواعد واساساتی برای آن وضع کنند ، بوجود آمده بود. درجوامع ابتدایی بشر ازهنر ادبیات حظ میبردند ، بدون آنکه درآن باره سوالی بکنند ویا بتفکر اندرشوند ؛ اما جامعه های مدنی دگرتنها بانشاء وحظ بردن ادبیات اکتفاء نکرده بدوره ای میرسند که بقضاوتها درفعالیتهای اخلاقی علمی ونتایج آن میپردازند وبرمختصات آنها وقع میگذارند وهرقدر بشریت بمدارج عالی تمدن میرسد بهمان اندازه این احساس اوشدت می یابد وقوت میگیرد . اینست که درینجا « ادبیات »را ازنگاه مدنی ترین جامعه‌های انسانی، ازنظر غربیان مینگریم تابینیم ایشان کدام ارزشها را بچه صورت قضاوت میکنند:

درزبانهای غربی کلمه « لیتراتور » یا «لیتریچر » راکه درمورد « ادبیات » استعمال میکنند اساساً ازکلمه لاتینی « لیترا » که بمعنی نامه یا نوشته است اشتقاق شده ومشتقات دیگری هم دارد که مورد استعمال میباشد .ومعانی سواد ، باسواد و.... را ارائه میدارد . این کلمه درنخست بصورت « لیتراتور »لفتاً بمعنی دانش آمده وامروز بمعانی مختلفی استعمال میشود که از آنجمله اینها را میتوان برشمرد : نوشته هاییکه درآنها بیان وصورت بیان یا افکار مورد علاقهٔ عامه وآفاقی صورت اصلی و اساسی آنرا تشکیل میدهد مانند شعر ، رومان ، تاریخ ، بیوگرافی (سوانح اشخاص) ، مقاله وغیره. - یکصورت کامل نوشتهٔ یکزبان مانند دور ، مردم،موضع وغیره مثلاً ادبیات انگلستان . - نوشته ایکه در یکموضوع واحد پرداخته شده باشد . - پیشه ومسلک یك نویسنده و یا مؤلف و یا شاعر راگویند . - آثار ادبی ومحصولات ادبی .-همچنین بزبان‌عامیانه آثارچاپی راازهر نوعیکه باشد ادبیات گویند مانند اعلانات وغیره . - بمعنی تعلیمات عالی وفرهنگ ادبی نیزاستعمال شود . اما دراصطلاح برآن نوشته‌های‌هنری‌اطلاق‌میشود که ارزش حفظ شدن ودرجملهٔ محفوظات حق‌داخل شدن رادارد .

ادبیات بمعنی وسیع هرنوع نوشته را درهرموضوع که باشد احتواء میکند مثلاً ادبیات طب کتب وآثارطبی راگویند . این کلمه عادتا بمعنی صورت نوشته های هنری یك کشورویا یك دوره که با زیبایی بیان شکل وصورت ویا آفاقیت وکشش فکری وحسی توأم ومشخص شده باشد نیزبکار برده میشود مانند ادبیات انگلیس درقرن شانزده ویا ادبیات عصر غزنویها .

رو یهمرفته اظهار نیات فردی را گفتار و سخن و اظهار بیان جامعه را ادبیات نامند بعبارت دیگر آنچه محصول ذوق و فکر و قریحهٔ یك شخص باشد سخن و گفتار نامیده میشود ، اما مجموع محصولات ذوقی و فکری افراد یك جامعه را بصورت کلی ادبیات گویند یعنی سخن جزء و ادبیات کل است .

باید متذکر شد که با بردن نام ادبیات در محیط ما فوراً شعر و نظم بخاطر میرسد و حالانکه در دنیای غرب غالباً این کلمه بر افسانها و ناولها اطلاق میشود و بیشتر روح خواندن کتاب را از هر نوع و سنخی که باشد بخاطر زنده میکند . متفکران امروز مانند رالف فوکس (Ralph Fox) آن ابتکارات تخیلی را ادبیات گویند که انعکاسی از آن دنیای حقیقی باشد که شاعر در آن زیست میکند و باینصورت ادبیات قسمتی از هنر بشمار میرود که صورتی از جهان واقعی را که نویسنده در آن زیست دارد منعکس میکند هنر یك توصیف و یا تفسیر ماهرانهٔ طبیعت و یا تجارب انسانیت بوسیلهٔ بررسی کامل مواد ، که یك شکل و صورت معین را ارائه میدارد. همچنانکه در هنر هیکلتراشی مواد پلاستیک بکار برده میشود و نقاشی تناسب خطوط و رنگها و موسیقی تنظیم آواز را بعهده دارد ؛ ادبیات هنریست که بر استعمال کلمات استوار است و همین کلمات است بحیث مواد خام این هنر برشمرده میشود و مهندس این هنر از آن، بنایی درست میکند که عظمت آن بناء وابسته بقریحه و مهارت وی میباشد و رنه کلمات همانست که بود و هست بالآخره می توان گفت که ادبیات، هنر بیان نیات است بوسیلهٔ الفاظ و از وظایف آن : بیان از یکطرف و نمایش و تجسیم موضوع در ذهن طرف از سوی دیگر میباشد .

هدف ادبیات تاثیریست که بر خواننده (یا شنونده) پدید می آید مانند تحریك ، مسرت، خوشی و .... غیره که بصورت یك تجربه یا آزمایش دست دوم بر شخص ظاهر میشود .

ادبیات نزد غربیها غالباً بحیث یك آزمایش فکری شاعر و نویسنده تلقی میشود . موجد ادبیات یا آنکسیکه ادبیات را بوجود می آورد میخواهد نشان بدهد که چه صورت گرفت و چرا واقع شد ؟ و اشخاص چگونه فکر میکنند و احساس میکنند ؛ باینصورت حادثهٔ ادبیات با تفکر و احساس توأم است و آزمایشی را برای خواننده بار می آورد. موضوع آن غالباً جز آزمایش محض نیست و این خواهش انتقال آزمایش است از یکذهن بذهن دیگر ،که بذات خود دارای ارزش میباشد . نوشته ، بیان تجربه ایست بوسیلهٔ زبان ، و خواندن عبارتست از دانستن و حظ بردن و احساس آن آزمایش . اما تنها آزمایش و یا هر آزمایشی را نمیتوان ادبیات گفت. یك آزمایش را وقتی میتوان ادبیات نامید که پر معنی باشد و دارای جذبه از یکطرف این آزمایش پر معنی باشد و بصورت بسیار متناسب و هنرمندانه بین سایر آزمایشها جا داده شده باشد و انتخاب آزمایشها «چه حقیقی چه خیالی » بهترین وجه صورت گرفته باشد و لازم هم نیست تمام مطالب راجع بشخص داستان ذکر شود بلکه همان قسمتی که بسایر آزمایشها مربوط باشد ، بیان گردد . مثلاً در حکایت رستم و سهراب تمام جزئیات زندگانی شاه سمنگان را فردوسی ذکر نمیکند بلکه فقط بذکر همان قسمت میپردازد که با حکایت رستم ربط دارد .

بعلاوه یك آزمایش باید دارای جذبه و کشش حسی باشد : Emotional Impact

وصف یک دختر زیبا خود یك آزمایش است اما تنها همین آزمایش ادبیات نیست و باید منظوری در آن وصف باشد و نکته ای داشته باشد وقتیکه فردوسی از زیبایی تهمینه دختر شاه سمنکان حرف میزند اگر وی منظور دیگری نمیداشت که آن تولد سهراب و پرورش او دور از دامان پدر است تا نا شناخته با پدر بجنگد دگر وصف زیبایی تهمینه و حتی معاشقهٔ رستم و تهمینه بیمعنی بود. اما اینکه که شخصیت حقیقی تهمینه من باب مثل ،ظاهر شده؛ میتوان آن وصف را آزمایش ادبی خواند. بنا اهدف اساسی ادبیات همان نمایش و انتقال

فکر است و پس از ین البته بصورت فرعی زیبایی آنرا احساس میکنیم و آنرا زیبا تشخیص میدهیم بعبارت دیگر حقیقت عنصر اولی ادبیات است در زیبایی عنصر دومی. باین ترتیب معلوماتی که ادبیات بما میکند اینست که دانش ما را توسعه می بخشد.

معلومات و دانش، بمسلک، رنگ، نژاد، جنس [Sex] و جای ما، تعداد و اقسام مردمی که بین آنها زیست میکنیم، محدود است؛ گذشته از ین ما محبوس زمانیم و حواس ما نیز متناهی است. پس ادبیات است که بکمک ما رسیده و معلوماتی را جمع بمسلکهای دیگر، در اطراف مردم سایر نژادها، از جنس مخالف از جاهای مختلف از زمانهای متعدد و .... در دسترس ما میگذارد که این آزمایشها تخیلی و دست دوم میباشد و آنرا آزمایش نیابتی هم توان نامید. بعبارت دیگر همان ادبیات است که وسایل محدود کلمات را علامت و نشانهٔ افکار و تصورات نامحدود قرار داده فکر بشر را بجاهای دور دست و آنجائیکه خودش آنجا نیست، پرواز میدهد.

جنبشهای فکری بشر همچنانیکه زندگانی و طرز تفکر بشر را عوض کرد، اظهار بیان یا ادبیات او را نیز براهای دیگر انداخت و عظیم دگرگونه کرد: ارسطو صورتها و قواعد ادبیات را تنظیم کرده و برای ادبیاتیکه قرنها پیش از و بوجود آمده بود اساسات و قواعدی از خود همان ادبیات استخراج و وضع کرد. رنسانس بادبیات اروپا شکل دیگری بخشید، ادبیات را بدسترس عوام گذاشت و آثار ادبی بزبانهای محلی مردم نگاشته شد. انقلاب کبیر فرانسه ادبیات را لباس علم و تحقیق پوشانید. مادام دوستایل در ینکاه ادبیات را یکی از جملهٔ مؤسسات اجتماعی خواند. باقرن هژده و انقلاب صنعتی در اروپا ادبیات از دورهٔ رومانتیک خود بدورهٔ تحقیق میرسد و جای ادبیات عاشقانه و خیال آمیز را ادبیات تحقیقی میگیرد. وقتی روح تحقیق و انتقاد در پیکر ادبیات حاکم شد دیگر برای ادبیات عاشقانه و ادبیات خیال آمیز جای کمتر ماند، شعر نیز صبغهٔ فلسفی و اجتماعی گرفت؛ در ینگاه ادبیات و هنر هدف خود را در پیشرفت و بهبود جامعهٔ بشری جستجو کرد. اما این چنین معنیی نمیدهد که آن یکی بکلی از بین رفته و ایندگری تماماً جای آنرا گرفته است بلکه در هر دو حقیقتی مضمر است که هر کدام جزئی از آن حقیقت بشمار میروند:

رمانتیسم بیان افکار و انقلابات روحی شاعر و احساسات شاعران است نه وصف حقایق مادی و محسوس، در حالیکه رهآلیسم طرز نمایش و تجسیم اشیاء در ذهن خواننده بوده شعر محسوس و مادی میباشد.

آنچه در ادبیات بیشتر مهمست «امتحان عصر» میباشد و آن اینست که آثار مختلف ادبی در دورهای مختلف چگونه مورد پسند واقع میشوند و چگونه از امتحان بیرون می آیند: بعض آثارند که در هر عصر مورد پسند ند مثلاً ایلیاد هومر، مثنوی مولوی و شاهنامهٔ فردوسی در هر دو شاهکار محسوب میشوند و دارای یکنوع آفاقیت میباشند.

هر اثر ادبی دارای دو خاصیت است: یکی آنکه در یک دور معین، زبان معین، جامعه و مدنیت معین و بین مردم معین نوشته شده است. دیگر اینکه همان احساسات مشترک بشر را انمود میکند که در هر دور و در هر جامعه یکنوعست مثل درد، عشق، مسرت، خنده، تنفر و غیره؛ که این دوم را عالمان ادبیات مغرب زمین به «آفاقیت» (یونیورسالیتی) تعبیر میکنند. در شاهکارهای ادبیات دری مانند مثنوی شاهنامه، حدیقه و گلستان هر دو نوع خاصیت دیده میشود: یکی اینکه مثلاً ـ فلان عصر را تمثیل میکنند مدنیت فلان جامعه را نمایش میدهد که از فلان طرز زندگانی متمایز است. دیگر اینکه از خلال آنها همان احساسات بشری راکه بین همهٔ بشر یکسانست و انمود میشود. رستم مانند دکتر فاوستوس معاشقه میکند احساساتی که پس از کشته شدن سهراب بر رستم دست میدهد همانست که به هیلد براند دست داد. معزی مانند آنشاعر عرب بربع و اطلال و دمن یار گریست.

خلاصه ادبیات در نظر غربیها هنر بیان افکار و نیات است تا آزمایشی پر معنی و پر جذبه را از ذهنی بذهنی منتقل سازد تا دانش شخص وسیعتر شود و بناءً حقیقت جزء اولی و زیبایی جزء ثانوی آن بشمار میرود.

طوریکه ادبیات بر زندگی انسانها مؤثر است طرز زندگی و جنبشهای فکری بشر ادبیات او را متأثر میکند ادبیات خوب همانست که امتحان عصر را گذشتانده باشد و در هر عصر و هر جا مورد پسند باشد و دارای آفاقیت باشد.

منابع: امریکن کالج دکشنری: برنهارت دروس مجمل انگلیسی مدارس ثانوی: وایت ـ اساسات نقد و قضاوت ادبی جدید، ادبیات بحیث یکموسسه: هری لوین ـ مطالعهٔ ادبیات: ددلی ـ سخن سنجی: دکتر صورتگر ـ نقدالشعر در اروپا زرین کوب

رحیم الهام

آرزوی عاشق

سپیده دم فکند شیر چون بجام کبود
بدیکدان فلك آه من دواند دود

عروس شب کند از قرص ماکیك درست
نهدش بر طبق هاله و شود پدرود

عنب ز خوشهٔ پروین عصاره در ریزد
ردای سبز افق را کند شراب آلود

رسد فرشته، یکی تخت زرنگار بدوش
من و تو دست بگردن بر آن کنیم صعود

بآرزو برسیم و ز خویشتن برویم
نهیم پای اقامت بمنزل مقصود

نه در سمك نه سمایل به بزمگاه وصال
ز نیم خیمه و برپا کنیم ساز و سرود

کنیم حکم بناهید تا که چنگ زند
شوی تو ساقی و من مست نالهٔ دف و عود

چو زهره دست فشانید، ماسر اندازیم
تو چون قیام کنی من کنم بپات سجود

تو چون نگاه کنی من ز خویشتن بروم
تو چون آغاز کنی من خموش کردم زود

چو من سخن بنمایم خموش کردی تو
تو چون خموش شوی سر کنم ثناود رود

ترا بحسن تو ساز و مرا بعشق تو سوز
ترا بوصف تو ناز و مرا بناز تو سود

ز خلوت من و تو پای مدعی کوتاه
نه زخم طعن رقیب و نه چشم زخم حسود

دو دست من بدو گردن بذوق حلقه شده
بسان مار بقاقم بسان دود بعود

یکی بگردن مینا یکی بگردن تو
فتاده مست و ز امداد بخت خود خشنود

بتن دو لیك بجان یك وجود و فارغبال
ز وهم و بیم و هراس و امید دور نکشو نمود

نه از جفا المی نز فراق تهدیدی
نه از فلك ستم و نی غم کم و افزود

نه صرف سیر زمان و نه بحث بعد مکان
کشیم رحل اقامت بیارگاه خلود

نه نام نفس و نفس، نی نشان آز و شره
نه فکر ماضی و مستقبل مرور و رود

نوای وصل برآرد فغان ز دلبر و دل
فروغ مهر تجلی کرا ز فراز و فرود

اگر چنانکه بگفتم نشد بیا که بریم
نیاز خویش بدرگاه حضرت معبود

دعا کنیم و بگوییم باد و دیدهٔ تر
که عشق را ز جهان نیست کن خدای ودود

لباس حسن برون از وجود خوبان کن
جمال و نازکی و نازشان بکن نابود

که عاشقان پی کار دگر قیام کنند
خیال عشق بیکدم ز دل شود مفقود

ترجمهٔ بناغلی عتیق الله معروف

نکتهٔ چند در بارهٔ تدریس جغرافیه

سطور ذیل عبارتست از مواد یکه توسط جمعیت کوچك جغرافیه دانان فرانسوی جهت هدایت و کمك بمعلمین جغرافیه تدوین و تألیف شده است. در اول مرحله نقشه و پلان این مؤلفه کوچك ذریعه‌ام رابرت فیشو (M. Robert Ficheux) معلم جغرافیه لیسهٔ کارنات (Carnot، در پاریس) که سابقاً سمت منشی عمومی هیئت اعزامی یونیورستی فرانسه را در رومانیا هم دارا بود طرح گردید

در مرحلهٔ دوم سه تن دیگر نیز بامشار الیه کمك نموده و نظر ثانی بر آن عطف داشتند. و ایشان نیز از متخصصین فرانسوی بودند که عبارت اند از ام جارجز شابو (M. Georges Chabot) پروفیسر جغرافیه در ساربن (Sorbonne) و مدیر مجله اطلاعات جغرافیای (Information Geogrphic) وام لوئی فرانسوئس (M. Lious Francois) مفتش عمومی معارف وام اندری مایینیر (M. Andre Meynier) پروفیسر جغرافیای یونیورستی رنه (Rennes) که هر سه تن سالیان متمادی در مکاتب مختلفه فرانسه مشغول تدریس و تحقیق بوده اند و اینك باوجود وظائف و مشاغل زیاد دیگر امور تربیهٔ معلمین جغرافیه آینده را نیز بر عهده دارند. اگرچه نظریاتی که درین رساله گنجانیده شده مورد قبول جمیع جغرافیه دانان خواهد بود باآنهم نظریاتی که درین رسالهٔ کوچك جمع گردیده است نظریات مخصوص خودشان است و همچنان ازین نوشته نخواسته‌اند جمیع نقاط نظر یونسکو را ترجمانی کنند و هکذا نویسندگان ادعا ندارند که نظریات شان با نظریات تمام معلمین جغرافیه فرانس مطابقت کند شاید نظریات این متخصصین فرانسوی که عقیده دارند تعلیم و تعلم جغرافیه میتواند تعارف بین المللی (International Understanding) را تقویه نماید

وبرای اعضای تعلیمی جمیع ممالك که شغل شاغل ایشان تعلیم و تعلم است مفید خواهد بود.

بعد از تکمیل نظرثانی مؤسسه یونسکو خواست که آن نظریا ترا جهت امتحان وآزمایش دردسترس جمیع اهل عرفان بگذارد تا آنکه مقبول افتد ویا مورد انتقاد قرار گیرد.

امتحان اولی ئی که گفته آمدیم دردوازدهم کنفرانس عرفانی بین المللی منعقدهٔ جینوا (جولای ۱۹۴۹) صورت کرفت. ودراثر کنفرانس مذکور تعدیلات بسیار کمی درآن نظریات وارد شد که درین طبع اصلاح پذیرفته است.

تدریس جغرافیه که متضمن استحکام تعارف بین المللی است

غایه رساله: این رساله جهت معلمین جغرافیه که بامکاتب ابتدائی ومکاتب متوسطه سروکار دارند تحریر شده است ودارای دوغایه وهدف عمده میباشد:

هدف اول آنست که توجه معلمین جغرافیه را بهرول مهم جغرافیه درتعلیم وتربیهٔ عمومی جلب نماید. ازآن هم کذشته بهطرق وشرایعی اشاره نماید که میتواند مارا بوجه احسن بهتعارف بین الاقوام هدایت ورهبری کند.

دوم آنکه برای بحث ومباحثات دربارهٔ تعلیم وتدریس جغرافیه زمینهٔ مفیدی فراهم شود دربارهٔ وامر باید توضیح نمودکه مقصد آن رویکار آوردن تبادل نظر وافکار بین متخصصین استواین مقصد ومرام درصورتی عملی خواهد شد که این اثر کوچك بتواند مورد دلچسپی دیکران قرار کیرد کهبدانصورت میشود مارا بطرف یك فکر وسیع این موضوع سوق دهد وبالاخره به نتایج عملی منتج کردد.

بعضی از نویسندکان برای تدریس جغرافیه محض وفقط بعضی اساسات عمومی تعلیموتربیه راکه میتواند مارا رهبر کند پیش نموده اند اماکسی مجبور نیست بدین نقاط نظرمتمسك کردد. وبرخی از نویسندکان دیکردرین امر ازتعمق فوق العاده کار کرفته اند. باز تمام نویسندکان دربعضی نقاط باهممتفق الرأیمیباشند مثلاً ـ درباره استعمال کرهها ونقشه هایجغرافیائی ویاتدرس عملی ارضی یك نظریه متفق ابراز میدارند. امابزودی واضح میکردد که بدین طریق

همانا تعریف اصطلاح «جغرافیه» و هدفهائیکه از تدریس آن مدنظر است به هیچ صورت کاملاً و بقسم عالم شمول مفهوم نمیگردد. حقیقتاً این امر بطور کلی در جلسهٔ تربیوی بین المللی منعقدهٔ جینوا (۱۹۴۹) مورد بازدید قرار داده شده بود.

مقام وارزش جغرافیه

اینکه هدف و غایه، حدو حدود جغرافیه و مقام و منزلت آن در بین تعلیم و تربیه عمومی هنوز هم مورد مجادله و مباحثه می باشد خیلی تعجب آور است با وجود آن هم چیز درستی بنظر نمیخورد نسبت بمشاهدهٔ بعضی چیزها در هر صورت امکاندارد حالا هم موفقیت جغرافیه را بطور تقریبی تعیین و تعریف بنمائیم.

احتیاجی که باید معلومات مقدماتی و ابتدائی جغرافیا در دسترس اطفال گذارده شود تقریباً در هرجا بمشاهده میرسد و محسوس است. و این موضوع داخل پروگرامهای اکثر مکاتب ابتدائی و ثانوی نیز گردیده است در هر صورت این چیز بمقادیر مختلف توسط کتب درسی که تاحد امکان از یک دگر متمایز میباشند صورت گرفته است.

بطور مثال: در اکثر ممالک در اطلس های جغرافیائی که برای مکاتب و یا متعلمین دیگر بچاپ رسیده و نشر میشود فرق کلی و واضح در ان موجود است و همچنان اهمیت غیر قابل مقایسه بین جغرافیای دنیا و جغرافیای ملی قایل شده اند و میشوند و نیز در بسیاری از ممالک انجمن های جغرافیائی تشکیل شده است که نسبت بمبادرت ایشان در انکشافات وسیاحت و نسبت به نشرات علمی و کارهای تخنیکی خود شهرت افاقی دارند. کارروائی های ایشان اگرچه اکثراً مبنی و متکی بر چیزهای خصوصی میباشد در بارهٔ دنیا معلومات خوبی بمیان آورده اند باوجود این هم اعضای این جماعات بعضی اوقات برای پیشرفت و ترقی سریع جانب جغرافیه آمادگی لی از خود بروز نمیدهند.

باوجود این کمیته های جغرافیه نیز در بعضی از ممالک وجود داشته برقرار شده است (زیاده از ۲۰ کمیته) این کمیته ها که از حیث تعداد اعضا و شاملین نسبت با نجمن های فوق الذکر محدود اند مخصوصاً متضمن متخصصین و معلمین جغرافیه میباشد که یک اتحادیهٔ جغرافیائی بین المللی

در هر چار سال بنام کانکرس تشکیل میدهند وظیفه این کانکرس عبارت است از شرح و بسط مباحثه در اطراف سوالات مهم و عالی جغرافیه فزیکی (Physical Geography) جغرافیه بشری جغرافیه اقتصادی و جغرافیه سیاسی و شق کارتوگرافیک (Cartographic Geography) جغرافیه که در آن نقشه کشی مطمح نظر است. بهر تقدیر مردمان عامه هرگز بکارهای این کمیته ها عطف توجه نمیکنند ویاتوجه ایشان کم بوده وحتی این تاثیر طبقهٔ عامه آهسته آهسته بالای خود معلمین هم پخش وهموار میگردد.

خاصتاً در برخی از ممالک معلمین جغرافیه مجمع های تشکیل داده اند که نسبت به امور مطالعاتی وتتبعی بامور تربیوی زیاده ترمیلان ورغبت نشان میدهد ـ ازمباحث فوق شاید معلوم شده باشد که ارزش جغرافیه تقریباً در هرجا بصورت تام شناخته شده چه درپروگرام های مکاتب نیز باعلوم طبیعی همسری کرده وزانو زده است. وهم قدرومنزلت تربیوی آن درتربیه انسان امروزی ازطرف تمام دنیا شناخته شده وبآن اعتراف نموده تصدیق کرده اند. توده نیزدرمورد جغرافیه تاحد زیادی جاهل میباشند وبیخبری مطبوعات نیز کمتر ازان نیست. یکی از نویسندگان امریکائی موسوم به فریزر (Frazer) مینویسد: «نتایج غم آور وشوم جهالت و بی خبری خودمانرا نسبت به دنیای خارج ملك خود مشاهده کرده ایم یکی ازهدفهای این رساله کوچك محض وفقط نه آنست که توجه خواننده راطرف مضرات ونقایص این بیخبری وجهل جلب نماید بل مدنظر است تاعلاجی درك وچارهٔ اندیشیده شود.

معلومات امروزی جغرافیه

برخی گفته اند که کوشش ها وجانکنی های معلمین درعوض آنکه دراصول وطرق تتبع وهمچنان اشاعه جغرافیه پیشرفت وترقی لی بوجود آورد منجر به نتایج یأس آور شده است. وهمچنان گفته اند که جغرافیه امروزی ـ نسبت بجغرافیای سابق وکهن دارای معلومات غیر کافی میباشد پس اینجاست که باید دلیل این امر را جستجو نموده ونیز باید دقت ورزید که این امر در بارهٔ قصور وعدم تکامل اصول وطرق جدید جغرافیائی نیز دلالت میکند یا خیر.

درین مورد باید جواب واقعی و مقبولی اقامه داشت . و آن این است که در هر جا بدون استثنا مکاتب از نقطهٔ نظر معنوی پیشرفت نموده است . و همچنان مقدار و اندازهٔ معلومات خیلی ها بالای اطفال و متعلمین تکلیف میکرد و تحمیل میشود. و عدهٔ از نظریات جدید و نامهای نو جلب توجه ایشان را نموده اذهان ایشانرا مملو میسازد در حالیکه باید چیزهای فوق دارای حدو حدود معینه‌ئی باشد، پس درینصورت باید معلومات مختصر و مفید و همچنان کامل و درست که مسلسلاً حقایق جدید از ان بروز نماید به اطفال داده شود در ایام قدیم مردمان خواهی نخواهی بدون تردید در بارهٔ ناحیه و محلهٔ خود دارای معلومات خوب و کافی‌ئی می بودند مملکت و همسایکان خود را خوب می‌شناختند و خصوصاً آن ممالکی را که گاه‌گاه و یا اکثراً بایشان داخل مبارزه و محاربه میبودند. بیشتر می شناختند و معلومات خوبی در ان باره میاندوختند امادر بارهٔ حصص دیگر دنیا کمی می فهمیدند .

امروز چون یک منطقه و حصهٔ گمنام و نااشنای دنیا دفعتاً بطور آنی دارای اهمیت جهانی و عالم شمول میگردد ـ چنانچه اکثراً در جنگهای گذشته این امر بوقوع پیوسته است ـ پس حدود و حوزهٔ معلومات جغرافیائی هم خیلی زیاد وسعت می یابد و معلومات جغرافیائی خاص و منحصری که دانستن ان در هر صورت لازم و ضروری هم است روبه ازدیاد میگذارد .

اگر ما اطفال و طلاب را مجبور و مکلف میسازیم و از ایشان میخواهیم تا یکتعداد نام جاها واماکن ممالک خارج را به حافظه بسپارند و حالانکه هیچ معلومات دیگر در ان بارد داشته نمیباشند درینصورت در بارهٔ این روش خود حقیقتاً برهان و دلیل منطقی و درستی در دست نداریم تا چنان و چنین کنیم .

اکثر صور اطلس های جغرافیائی در صورت انحراف و خطا با ایشان کمک میکند و سهو ایشانرا چاره مینماید پس برای متعلمین خالی از فائده نیست که در عوض آنکه یک جدول بزرگ و بی فائده اسامی اماکن را بحافظه می سپارند از اطلس ها کار بگیرند . و در صورتیکه چیزی از حافظهٔ شان بدر شده باشد از اطلس ها استمداد جویند .

چیزیکه لازم و ضروری است عبارت ازین است که باید آنحقایق جغرافیائی را بدانیم که میتواند یک صورت درست و شکل حقیقی حیات و زندگی را در ممالک دیگر بما توضیح نماید .

یکی از غایات و هدف های اصلی و حقیقی جغرافیه و تدریس جغرافیه آنست که چیزهای

غیر مفهوم و مبهمی را که در بارهٔ ممالک دیگر و باشندگان آن موجود است تصحیح نماید و در حقیقت این چیز یک امر ضروری است که در تخلیق و استحکام روابط نیکو و مثبت بین المللی کمک شایانی نموده و در آن زمینه دارای اهمیت میباشد.

جنگ آخرین جهانی بین دو قسمت ذیل جغرافیه ناسازگاری ئی تولید نمود و در راه مقابله و نشاندادن اختلاف بین آن دو قسمت اشکالی بمیان آورد که یک قسمت محدود و منحصر است بصور کلیه لغات و اصطلاحات آن علم و قسمت دیگر بدنیای حقیقی فوق العاده ارتباط دارد و در تماس میباشد.

این جنگها حس کنجکاوی ما را در بارهٔ موضوعات جغرافیائی بحد اعلی زنده نمود و تحریک کرد، هریک از ما و شما تا اندازهٔ درین زمینه و موضوع بنادانی و عدم معلومات خود اعتراف نمودیم و افسوس خوردیم.

ما یکتعداد بیشمار نقشه‌هائی را که به‌امور عسکری و عملیات نظامی تعلق دارد از نظر گذشتانده و مطالعه کرده‌ایم فامیل ها بقسم مشتاقانه ذره بذره با فسانه‌های «اودیسه» مانند پسران و مسافرین خود که بجزائر کارل بحر اوقیانوس و صحراهای افریقا و جنگلهای ملایا و مرافع و ستپ‌های روسیه و ایالات اروپای مغربی رفته باز گشته بودند گوش میدادند و از آن پیروی میکردند پس یک تعداد جدید نامهای امکنه که در بدو امر چنان معلوم می شد که باید در اذهان ما بقسم جاودان باقی بماند اما نسبت به ازدیاد آن اسماء از یک جانب و نسبت به اشکال تلفظی آن از جانب دیگر اکثر آن نام ها بزودی از اذهان ما رخت بست مرور چندین ماه و چندین سال کاملا کفایت نمود تا آن چیزها را کاملا محو نموده و از بین ببرد مثلیکه قرون متمادی تاریخ بران گذشته باشد و نزد کسانیکه در خانهای خود باقی بودند و در چار دیوار آن بسر میبردند جغرافیه هنوز هم عبارت بود از یک سلسله لغات و کلمات صعب الادراک و مجرد و نزد کسانیکه در نتیجه محاربات بممالک دور دست برده شدند جغرافیه چیزی بود که با صورت اول الذکر کاملا مغایرت داشت، و عبارت بود از یکقسم مقایسه تغییر ناپذیر که بین حال و گذشته

و بین چیزها ئیکه بدان آشنائی ومعرفت داشتند وچیزهای غیرآشنا وغیرمعروف بین مملکت و نواحی خود وممالکی که ازان عبورمیکردند صورت میگرفت .

مشاهدات وتجارب ایشان درممالك مختلف با اقوام وملل متفرق وانکشافات ایشان دربیز جمعیت های بشری خاطرات جاوید وغیر فراموش شدنی به ایشان ارزانی داشت که نسبت بنامهای معمولی اثرعمیق تری رادارا بود

درینصورت شگفت آور است که بعدازدوجنك عمومی بازهم تااندازهٔ در مورد جغرافیه جهالت وعدم خبرت موجود بوده وعلم مذکورد رزمینه تعلیم وتربیه جوانان دارای مقام ومنزلت ثانوی وپستی بوده است . دریك مؤسسه تقسیم اوقات و پروگرام آن خیلی مختصر بوده ودرمؤسسه دیگرتدریس جغرافیه دربرخی ازصنوف بمشاهده رسیده محض وفقط دربارهٔ بعضی ازحصص دنیا بحث کرده میشود ونیز بعضی اوقات انتخاب این مضمون اختیاری بوده وعدهٔ قلیلی ازشاگردان ومحصلین به اخذو تحصیل آن مبادرت میورزند چنانچه(ویلا . بی، سمت)مینویسد : جغرافیه چیزی است که بان اشدضرورت داریم وهرقدری که بدان ضرورت داشته‌ایم‌بهمان اندازه‌دربارهٔ آن درزمره علوم اجتماعی اهمال وغفلت کرده ایم .

بالاخره بی مورد نخواهد بود که‌یك‌خاکه‌واوت‌لاین مفصل وکامل تدریس جغرافیه عرضه گردد که پیشبرد و استحکام تعارف بین‌المللی رانیز بطورمؤکد متضمن بود، این اثرو نظریات شاید برای معلمینی که کاملا وبصورت اکمل پیرونظریات واصول جغرافیه عصری بوده ومیباشند چیززائدی جلوه کند ، امابرای کسانیکه تااندازهٔ باتخنیك های جدید تدریس جغرافیه اشنائی ومعرفت ندارند ویا برای اشخاصی که درین مسلك‌تعلیم و تربیه درست اخذ نداشته اند گمان میرود این سطورخالی ازمفاد نبوده ومفید حال واقع گردد.

تعریف جغرافیه

زمان ممتدی جغرافیه عبارت بود از یکجدول نامها ویاآنکه کمی ازآن متمایزتر . درسی سال اخیر اگرچه آن عقیده تعدیل یافت وامروزباید گفت که جغرافیه عبارت است ازتعیین محلات ، تشریح وبیان ، وصحنه ها ومناظر مقایسوی و فعالیت های‌انسانی بالای‌کرهٔ‌ارض

جغرافیه بحیث«علم‌صحنه‌ها ومناظرارضی ومطالعه جابه‌جای آن اشیائی‌که قشربیرونی زمین را پوشانیده اند» عبارت است ؛ زنظریه « مل لفیور »

پس از همه او لتر جغرافیه عبارت است از مطالعهٔ روی زمین و تقسیمات بری و بحری و از نظر گذشتاندن شکل، حالت و مساحت براعظمها به تناسب تاثیراتی که بالای کرهٔ ارض دارند، و نیز مطالعه مناطق مختلفه را که دارای حیوانات و نباتات گوناگون میباشند بعهده دارد، جغرافیه انسانرا در بین محیط جغرافیائی وی قرار میدهد و بعدها ارتباط او را با آن محیط تحت مطالعه قرار میدهد - آنهم بحیث یکمخلوقی مانند نبات و حیوان که تحت تاثیرات حوادث طبیعی قرار میگیرد.

وهکذا او را در بین فعالیت های شعوری وی تحت مطالعه گرفته ترقیات مسلسل و متمادی او را وهمچنان مطابقت و محافظت او را در مقابل محیط طبیعی وی که چگونه بان مطابقت مینماید متضمن میباشد و هم از آنکه انسان چطور محیط طبیعی خود را برای خود مبدل و سازگار میسازد بحث میکند و همچنان از چیزهای ضروریکه برای اقناع روح و بدن او لازم است، و هر قدر یکه او پیش میرود ضرورتشان نیز بهمان اندازه محسوس و زیاد میگردد بحثی بمیان می آورد.

پس بدین ترتیب و باین مناسبت نمیتوان گفت که جغرافیه محض و فقط عبارت از یك کتلاك و مجموعه نامها و یا یك سلسله معلومات تخمینی و فرضی است.

بلکه باید گفت که: جغرافیه عبارتست از یك نقشه و پلانی که متضمن چگونگی آب و هوا، نباتات، حیوانات، زراعت، صناعت، تجارت وغیره وغیره میباشد.

«جغرافیه و علوم دیگر»

برخی کسان جغرافیه دانان را از جهتی که بعضی اوقات از علوم دیگر مانند، جیالوجی باتونی زوالوجی، متر الوجی فزیك، اقتصاد و سیاست و تاریخ استفاده میکنند مورد انتقاد قرار داده و بر آنها می تازند، و میگویند که جغرافیه - دائماً بر موضوعاتی تعدی و دست درازی میکند که هیچ تعلقی با ن ندارد و نیز معلمین آن مضامینی را تدریس میکنند که هرگز در آن تعلیم و تربیت اساسی نیافته اند و هم ایشان فاقد صلاحیت و لیاقت عمومی میباشند این انتقادهای بیباکانه وغیرعادلانه از طرف کسانی صورت میگیرد که بطور واضح و روشن نمیدانند که جغرافیه

چه چیز و عبارت از چه میباشد . با این حقیقت روشن که: جغرافیه عبارت از علمی است که کاملاً روشن بوده و می توانیم آنرا تعریف و تصریح نمائیم عداوت میورزند و از ان چشم پوشی میکنند.

حقیتاً جغرافیه علمی است که برخی از مواد خود را از علوم دیگر اخذ میکند اما انرا به مشرب خود بکار برده و به یك سیاق و طرز مختلفی مرتبط میسازد:

چنانچه کلیسای Sophia ستونها و سنگ های مرمری دارد که از قصور هیلن ستک یاروم بدانجا آورده شده است . پس نمیتوان گفت که این امر و حقیقت میتوان از ارزش و قیمت و اصلیت آن شهکار صنعتی بایزنتین بکاهد و یا مانع گردد که آن شاهکار بحیث یك نمونه بکر و بدیع صنعت معماری به حساب نرود و نتواند اخذ موقع کند چنانچه « M. Cholleg میگوید که همه علوم دیگر یك طرز تلقی مخصوصی دارند چه دیده میشود که در آن علوم عمومیات از هم گسیخته شده و بمواد مختلف خود منقسم میگردد تا بدان ترتیب بتواند آنرا بطور جدا جدا ملاحظه کنند ، در حالیکه جغرافیه موضوع بحث خود را یکجا و بصورت مرکب تر تدقیق میکند . مثالی چند میتواند بر این موضوع روشنی بیشتری افکند . (باقی دارد)

محمد امین عامل:

دوید از بس بکوی دلربا دل — فتاد از سستی اعضا ز پا دل
مده پیکان او در سینه جا دل — مکن ویران خراب آباد ما دل
بغیر از وصل آن شیرین ادا دل — دگر چیزی ندارد مدعا دل
اشارتهای ابرویش ندانی — نباشی گر چو من طرز آشنا دل
ندارم تاب قید و بست زنجیر — مشو پابند آن زلف دوتا دل
مکن بیهوده فکر آشنائی — بآن بیگانه خوی بیوفا دل
نیاسودی دمی در سایهٔ وصل — کشیدی بار هجران بارها دل
نبینی چون حباب از عمر فیضی — اگر جامیدهی در سر هوا دل
چرا کردی سوال بوسه زان لب — تو آخر داشتی شرم و حیا دل
چو شمع از بسکه بی کام و دهان است — نیارد برزبان جور ترا دل
چو گوهر گر نباشد پاك طینت — نیابد ره بنزد کبریا دل

بدست دلبر بدخوی عامل
ندارد قیمت و قدر حنا دل

ملك الشعرا بیتاب:

آشنا

باعث درد سر خلق است اغلب آشنا
خاصه آنانی که میباشند مطلب آشنا

در طریق آشنائی یکدل و یک روی باش
ورنه ما را خوش نمی آید مذبذب آشنا

گر عیان سازد برایت حسن و قبحت را مرنج
چون شدی با مردم آئینه مشرب آشنا

پیش از آن روزیکه گردد جاهل و آواره گرد
ساز طفل خویش را چشمش بمکتب آشنا

جهل را بر علم اگر رجحان دهد جاهل بجاست
دیدهٔ بی نور خفاش است با شب آشنا

اندر آن محفل که از فهم سخن بیگانه اند
حرف مضمونی که از دل گشت با لب آشنا

ساخت نصب العین خود بیگانگی از خویش و قوم
هر تنک ظرفی که شد با مال و منصب آشنا

از گزند کج سرشتان هر نفس در نالشم
همچو آن عضوی که شد با نیش عقرب آشنا

طاقتم شد طاق از بیگانه خوئیهای او
کی شود؟ همراه من آن شوخ یارب آشنا

روز و شب بیتاب باریدم بر اهش سیل اشک
لیک همراهم نشد آن سیم غبغب آشنا

سا غلی عبد الغفار «فروزان»

از آه دل زارم پرهیز نما ایگل!

رسوائی و شیدائی کیف دگری دارد
هر روز بخود شام و شامش سحری دارد

دور از رخ نیکویت بیچاره دل زارم
فریاد و فغان و آه هم شور و شری دارد

دامان افق بنگر گلگون زچه میباشد
بر یاد دل عشاق خونین جگری دارد

بین کشته نازت را اندر دم جانکندن
سویت بدو صد حرمان جانا نظری دارد

از آه دل زارم پرهیز نما ای گل
گاه دل مسکینان آخر اثری دارد

حاصل نبود جز غم چون عالم فانی را
خوش آنکه درین دنیا نیکو اثری دارد

از دیدن مشتاقان در خاک سر کویت
افسوس کند هر کس کانجا گذری دارد

فخر است «فروزان» را ای بادشهٔ خوبان
مانند تو ای جانا چون تاج سری دارد

جمعیت استادان و محصلین فاکولتهٔ ادبیات

ادب (۵۰۰ جلد) ز محمد یوسف ابراهیمی

مترجم : محمد حسن «ضمیر ، صافي»

داسنشل جغرافیی څخه

ځنګلونه

بشر او ځنګلونه ـ :

ځنګل ددنیا دیرو وګروته دژوند او کارکولو زمینه مساعده کړیده . کوم خلك چه په ځنګلونو کښې هستوګنه لری دیوه طبیعی او خوشحاله ژوند خاوندان دي .

انسانانو په پخوازمانو کښې دحیوانانو ښکارکاو او دهغو راز راز میو څخه چه طبیعت ځنګلونو ته ور بخښلی دي استفادې کولې .

تراوسه هم ځنی بشری ټولنې لکه په بلجیمی کانکو کښې داتوری (Ituri) دځنګله پکمیان (دټیټو قدونو لرونکی) او دلوزان نیکروګان او دنیوګینی پکمیان شته دی چه بدوی او ځنګلی ژوند کوی. نن مترقی انسانو هم ځنګلونه دکښت وړ ګرزولي دي ، چه په هغو کښې له یوې خواغلې کري او له بلې خوا نهالکي کښینوی او بیا ددې شیانو دکښت څخه تقریباً دخپل ژوندانه زیاتره حوائج رفع او تطمینوی او یوساده او طبیعی ژوند ته ادامه ورکوی لکه دامریکا هندیان (AmerI canindians) چه سم دوخت دتیریدو سره ئی دیر ځنګلونه له مینځه ویستلی دی. او ددې ځنګلونو پاتې اثارلا تراوسه هم دخاورو لاندې شته، دغسی ځایونه داتازونی په شرقی ځنګلونو کښې لیدل کیږي .

په پخوانی جرمنی او په ګلول (Gaul) کښې ئی زیاتره وحشی حیوانات اهلی کول او ټولو دحیوانانو او زراعتی مځکو څخه خپل معیشت تأمینا وه او س هم دبالقان په جزیره نما کښې داوضعیت ادامه لری .

دتجارت دانکشاف سره سم دځنګلو دخاوندانو له خوا دځنګلو طبیعی او مختلف مواد او محصولات

لکه ربړ، خرما، برازیلی چارمغز، عاج او رنکه لرګی (چه اکثراً دتودې او دحاره منطقې پیدا وار دی) دلوکسو او مصنوعی شیانو د تبادلې په غرض تولیږی.

او همداسی نورځنګلی محصولات لکه شهد، موم، ژاړله، دحیواناتو پوستکی، عطرونه، چرم، درمل، نباتی غوړی، کچاوې او داسې نورنور شیان په تجارتی دنیا کښې ګرندی رول لوبوی.

دځنګلو صنعتونه :-

دځنګلونو اوسیدونکو خصوصاً د حجاری او ترکانی په صنعت کښې پوره مهارت ښکاره کړیدی او پرله پسې دلرګیو ځینی راز راز کاسې، کاچوغې او دپخلی نور وسایل، بیرلونه، دساعتو قابونه (چه اوس دفلزاتو څخه جوړیږی) او دکوراسبابونه او همداسی نور دصادراتو په غرض جړوی.

او دځان دهنر او مهارت دښودلو په منظور دیرښه شیان دتجارت و دګرته راباسی لکه: دبوتو بندونه په لاس جوړول، دکینری چوغکو روزل، دجرمنی دهارز Harz په غرونو کښې ګیدړانو دپوستکو تیارول، دساعتونو جوړول او نور فلزی سامان ښه اساسی مثالونه دی.

حیواناتدځنګله په اقتصاد کې:-

په ځنګلو کښې دحیواناتو دځرځایونه تیارول دځنګلی منطقو یه صنعتونو کښې شمیرل کیږی، وابنه، ګیاوې، څانګی او پاڼی داهلی حیواناتو دمصرف دپاره له ځنګلو څخه لاس ته راځی. کوم حیوانات چه په ځنګلو کښې ځری، غواوې او سندګانګی په لمړی قطار کښې دی.

که څه هم په عمومی دول پسونه او میږې دتودوخی په رخت کی په چمنو کښې ځرول کیږی، مګر آه اړې دښتې دځر دپاره ښه ځایونه دي. وږې زیاتره په غرنی منطقو کی لکه دمدیترانې په حوزه کی ښې روزلی او ساتلی کیږی، ځکه دغسې منطقې دوزو دځر دپاره وړ اودنه وحیواناتو لکه دپسونو او آسونو دپاره، موزونې او ورنه دی، او زحمت ورسوی.

یز (خرس) دبلوطو او دچارمغزو دونو خصوصاً د بالقاناتو د ځنګلو څخه ښې کټې کړیدی.

په امریکا کښې دخوګانو دتغذیی دپاره ښه ښه ځنګلونه پیداکیږی. مګر دنړی په زیاتره ځایونو کښې خوکان په آزاد دول نه پرینبودل کیږی.

په نیو انګلینډ او دنیویارک او دپنسلوانیا په غرنیو منطقو کښې تراوسه هم دشید و مصنوعات

عمده صنایع بلل کیږی، ځکه چه ددې منطقو مصنوعات په ډیره ښه وجه در یل یاد هوائی خطوطو په ذریعه دبوستون ، نیویارك او فلادلفیا پشان پر نفوسو ښارونو ته لیږل کیږی.

هغه منطقې چه ترانسپورتی وضعیت ئی ښه ندی مجبوراً باید دشیدو څخه پنیر، کوچ او یا پوډرجوړ او بیائی بازارونو ته وړاندي کړی.

دمحیط اطلس شمال غربی خوا، دلورانس وادی ـ لکه د نیوزیلیند دومنیون او داسی نور ښه ښه مثالونه دي چه هلته دترانسپورتی معاذیرو له کبله شیدی په کوچو او پنیر بدلیږی او دغه صنعت پکښی عمومیت لری .

ځنکلونه دمانع په ډول:ـ

ځنکلونه په عمومی ډول دبشر د مخابراتو، سفر، حرکت، تردد او ددوی دارتباط او مراودی مانع کرځی.

پداسي حال کښي ښائی چه ځنکلونه د ډیرو پراخو وچو او سپیرو بیدیاؤ او هسکو غرونو سره چه داهم د بشر دتردد او ارتباط موانع دي مقایسه شی.

غرونه اکثراً ځنکل لری او دارتباط او تک او راتک مشکلات هم دځنکلونو دیوځای کیدو، دونو زیاتوالی او دپرښو او ګړنکو له کبله وی.

په جرمنی ژبه یوا ځي دوالډ (Wald) کلمه دد واړو مفهومو یعنی هم دغره او هم دځنکله دپاره استعمال لیږی.

څرنکه چه سفر او تردد په ځنکلو کښی ستونځې او تکلیفونه پیښوې ، نو ځنکلی مځکی (غیر دوادی دپای برخي څخه چه آواری وی.) د تک او راتک دپاره وړندی.

همداسبب دی چه دځنکلو اوسیدونکی بیل او ځانته ژوند کوی او دوګړو شمیر ئی هم څرنکه چه ښائی دومره زیات نوی.

دهمدې علتو نتیجه ده چه دځنکلو داوسیدونکو او دښار دوګړو کلتور، عادات او رسومات یو مخصوص تباین او اختلاف لری.

مکر سره لدي د ځنکلو اوسیدونکی په عمومی ډول میلمه پالونکی، رفیق دوسته، سخت سره او زیار کښ وی. او داسی نور نور ښه صفتونه هم لری.

ډیرداسي پیښیږی؛ کوم خلکک چه دقانون پرضد قیام کوی او یا کومه تهلکه او خطره حس کی، دآوارو ځایونو څخه ځنکلونو ته پناه وړی. لکه د روسیئ دسلاوکام چه د مغولی چنکیز خان له چنکه څخه ئی ځنکلو ته پناه و یوړه او د مملکت دمهاجمینو ځنی ئی ځانونه وژغورل او په امن پاتي شول. نو دځنکلو صافول او یاله مینځه وړل زیاتره د محلی حکومتونو د پوره دحاکمیت سبب کرځی. دنجرد په زمانو کښي او یا هغه وخت چه په ځنکلو نو کښي تردد او حمل ونقل آسانه کار نه ؤ، دداسي ځنکلو اوسیدونکی د بشپړي آزادی او خپلواکی خاوندان وو.

دجرمنی جنوب غربی ځنکلی غرونه په قرون وسطی کښی په سلهاؤ آزاد او خپلواکی حکومتونه درلودل، او په راز راز نومونو لکه سلطنتی، حکومتی، انتخابی او ملوك الطوائفی تولنې او داسی نوریا دیدل. مکر کله چه دلیار و ارتباط تینك شو، تك او راتك آسانه شو، داپورتنی راز راز حکومتونه هم له مینځه ولاړل.

تفریح :-

ځنکلونه د خلکو د تفریح دپاره ښه ځایونه دي.

داتازونی ۱۸ ملیونه خلکو ۱۵۲ ځنکلونه د ښکار، ماهی نیولو، خیمی وهلو، ددوبی دسپورتو او نورو میلو دپاره تخصیص او استعمال کړیدی.

او ۳۷ ملیونه نوروګری دهوائی لیارو څخه دغرونو ځنکلو ته چه دحکومت له خوا جوړ شویدی ننوزی. د ځنکلی منطقو خوشکواره سیوري او رطوبت په تودوورځو کښي د ځنکلونو د اوسیدونکو د تقیدیر او دلچسپی وړ دی.

هر ایالت پخپله اتحادیه کښی د سیاحانو او اوسیدونکو د تفریح په منظور دهغه خوا او داخوا ګرځید و دپاره مختلف سیستمونه لری او ډیر ښارونه لکه شیکاګو، کلیولیند Cleveland او اکرون Akron دخپلو اوسیدونکو دخوشحالی دپاره ډیري لوئي ناحئي، خیابانونه او پارکونه جوړ کړیدی.

د سیکویا ملی خیابانونه، دکلیفورنیا سره رنکی ځنکلونه او دواشنکتن داو لمپیك ملی پارك، دصنوبر لوړی ونې، کاج، سرو، دډیرو، مسافرو او سیاحانو هوسونه او ذوقونه هر کال ځانته وربولی.

او دګلانو دملی پارك نمایش په هغو لوړو غرونو کښی چه د آسمان وریځې پرې همیشه خوري وی هر کالی د سیاحانو دورتګ موجب کرځی.

بشاعران جوان

« گ فرید »

(شعر)

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر　　سخن نو آر که نو را حلاوتی ست دگر

خداوندان تحقیق و تتبع نیك میدانند که نویسندگان و اصحاب دانش در هر زمان مطابق عصر و زمان در اطراف شعر و ماهیت شعر قلم فرسایی زیادی نموده و هر یک نظر به محیط و شرائط آن شعر را تعریف کرده اند . منجمله نظامی عروضی صاحب چار مقاله مینویسد : « شاعری صناعتی است که بدان صنعت اتساق مقدمه موهومه کند و التیام قیاس نتیجه بران وجه که معنی خرد را بزرگ و بزرگ را خرد ، نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیهٔ نیکو جلوه دهد و با ایهام قوت غضبانی و شهوانی برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد . »

از تعریف نیك پید است که نویسنده نظر بمحیط و عصر خویش شعر را تعریفی نموده که امروز ما نمیتوانیم درین دوریکه دنیا چشم به نقطهٔ دیگری دوخته است بصدق آن اعتراف کنیم .

باید تذکر داد که درین وجیز خواسته نشده تا در اطراف شعر و ماهیت آن سطری نبشته آید و بر سخن استادی چون عروضی جسارت تاختن شود بلکه نگارنده برین است که آیا درین دوریکه مدنیت دامنهٔ وسیعی پیدا کرده و شعر و شاعری نیز رنگ دیگری بخود داده شاعر جوان این کشور بهمان شیوهٔ پیشین در شعر خرد را بزرگ و بزرگ را خرد و نیز نیکو را در لباس زشت و زشت را در لباس نیکو جلوه دهد یا اینکه شعر گوید تا آئینهٔ محیط بوده وضع نیك و بد هر آنچه هست در آن انعکاس نماید .

همه برین است که شعر آئینهٔ روح و روزگار است و شاعر ناگزیر هست درین آئینه چهرهٔ محیط او آنطوری که هست بنماید . شعر آواز قوم نالهٔ ستمدیدگان و خروش و ضجهٔ بینوایان است که آنرا شاعر در لباس الفاظ فصیح و مهیج در می آورد جامعه را تکان میدهد بسیار دیده شده که انسان از شنیدن یك شعر فصیح پر دردو مهیج به هیجان آمده دست افشانده و پا کوبیده است . چه زنجیرهای اسارت و بارهای سنگین بردگی بوده که از استماع یك شعر رنگینی که رنگ ملی داشته از هم نگسسته و از دوش نه لغزیده است . میگویند « شعر افادهٔ الهام طبیعت است که شاعر حس کرده است و تا کسی مانند شاعر نسوزد نمیتواند بجای شیفتگان ناله و زاری کند . این وظیفه سراسر رنج و محنت را آسمان بعهدهٔ شاعر گذاشته و سهم شاعر از جهان درد کشیدن و نالیدن است . »

شعر محض کلماتی چند دارای وزن و قافیه نیست بلکه کلامی است که « از دل برخیزد و بر دل نشیند » و شاعر توانا و عالیمقدار آن نیست که بقواعد و قوانین شعر بخوبی آشنا باشد بلکه کسی است که مانند خروس سحری

کاروان خواب آلود را بیدار نموده بسوی منزل مقصود رهسپار کند، عواطفش رقیق و احساساتش لطیف باشد. مرحبا شاعری را که در شعرش مناعت و عزت جا داشته تن بذلت و حقارت نداده باشد شعرائی که بفقر و مسکنت زندگی کرده و به بد بختی و محنت جانداده اند خداوندان عزت نفس و شرافت و وجدان بوده آنچه را که دیگران کرده اند ایشان از اعمال آن عار داشتند.

از شعر نبایست محض برای شعر استفاده کرد بلکه آنرا وسیله نشر تبلیغ قرار داده در آئینه آن تألمات جهالتها بد بختیها و جراحتهای اخلاقی توده را منعکس نموده راه فلاح و نجات را ذریعه آن نشان داد. بتوسط شعر و ادبیات نه تنها بر فراز بالهای پرندهٔ خیال پرواز کرد بلکه باید جراحات و ارادهٔ بی علمی، نادانی و فقر توده را مرهم گذاشته جامعه را از حضیض مذلت باوج سعادت عروج داد.

اگر به منشاء و موضوع علوم عمیق شویم میدانیم که هر علم دوگونه اساس حیاتی را تعقیب میکند که یکی آن صیانت از تهلکه هائی است که بشر را تهدید میکند و دیگر تامین احتیاجاتی است که انسان بآنها ضرورت دارد. در ادبیات نیز این دوگونه اساس حیاتی که عبارت از غایه های عملی و نظری علم میباشد وجود دارد. یعنی بشر از یکطرف از روی اندیشه و مطالعه نیروی بیان را در جهان زندگی بکار انداخته در حیات از ان انتفاع حاصل میدارد و از طرف دیگر از اظهار آن بیان غیر لطف بیان و رنگینی کلام چیزی دیگری در نظر ندارد. علماء دربارهٔ غایه های نظری و عملی علم که یکی آن نیازمندی های مادی ما را تطمین و دیگر حس بخشش ما را تسکین مینماید نظریه ها دارند.

ارسطو میگوید: «عالی ترین علوم عاری ترین آنها است از منفعت» اما کسانیکه تمایل انتفاعی ایشان عالیتر است میگویند که انسان تازمانیکه تهلکه های که عضویت او را تهدید نموده و یا نیازمندیهای که در اطرافش قرار گرفته ازاله و رفع نگردد بیک (حیات فکری) ارتقا جسته نمیتواند. از همین جاست که لازم شمرده شده تا علم در قدم نخستین خود به تطمین شرائط مادی انسانی به پردازد و در جامعهٔ که بشر با هزاران تضییق و تشنجات روحی و نیز اضطرابات و فشارهای مادی دست و گریبان است بهتر این است تا مفکرهٔ خویشتن را جهت مجادله با مشکلات حیاتی مجهز و آماده سازد تا پیدا کردن زمینه تفنن و تنمیهٔ ذوق.

پس در هر حالیکه احتیاجات مادی و معنوی بی شماری دور و پیش ما را فرا گرفته است و جهان بدون اینکه نقطه انتهائی برای خود در نظر بگیرد بتحولات خود افزوده و دامنه اش وسیع تر میشود ما اگر اسیر سلاسل موی و سوختهٔ آتش روی باشیم آیا از تدبیر دور نیست. درین آوانیکه بشر در آسمان صنعت پرواز کرده بکرهٔ ماه سفر دارد چه لازم است ما در آسمان خیال و اوهام پرواز نمائیم. امروز ما با احتیاجات مهمی روبرو هستیم فقر بی علمی، و عدم هم آهنگی هر آن و هر لحظه ما را تهدید میکند و درین حالیکه به خطرناکترین وادی زندگی رهسپار هستیم بفکر اینکه اعمال ما را دنیا نمی بیند در بند زلف بپیچیم و باندیشه آفتاب روی و سیب زنخدان باشیم اشتباه بزرگی است که جبران نداشته مسئولیت بزرگ اخلاقی و ملی همراه دارد.

البته من مخالف تنمیهٔ ذوق نیستم. شعر و ادبیات محض برای تفنن و ساعتی مسرور بودن کاریست

خوب اما این را نیز بایست فراموش نکرد که هر عصر و محیط از خود شاعری ، از خود ادبیاتی و از خود ضروریاتی بوجود می آورد . پیروی از اشعار گل و بلبل چشم و مژگان ، زلف و کاکل، غبغب و زنخدان که تعقیب آنها بشیوهٔ متقدمان نیز از دست ما پوره نیست نه تنها پیکر اخلاقی ما را لطمه میزند بلکه احساسات عالی ما را نیز خفه میسازد.

باید دانست که شیوه ها که در دورهٔ خود حد اعلای کمال را دارا هستند با دوره های بعد سازگار نمی آیند و سبکهائیکه در آغاز کار مقبول همه افتاده اند بمرور زمان و بر اثر تکرار زیاد و از انجائیکه گفتار مکرر را حلاوتی نیست طراوت و زیبائی خود را از دست میدهند و حتی گفته میتوانیم که نمیتوان از آن جزئی ترین کیف و لذتی برداشت . مرور چند صفحه از تاریخ ادبیات بهترین گواه است برای صدق مقال ما . تعقیب شیوهٔ شعری که باذوق دوره های تازه وفق ندهد با وصف قوافی مطبوع و کلمات زیبا بزرگ ترین صدمه است بر پیکر ادبیات که نمیتوان از آن چشم پوشی کرد . در اثر پیروی از اشعار کهنهٔ گل و سنبل ما ناگزیریم که از همان اصطلاحات متداول و متحدالمالی که خدا یا رجان شان از چندین قرن باینطرف مورد استعمال قرار گرفته است استفاده کنیم و در ینصورت غیر از اینکه دستخوش تکلف و تصنع بی اندازه ای گردیم چیز دیگری نخواهیم یافت .

انشاء شعر دور از سویهٔ محیط و فهم آن مانع ورود فکر تازه و جدید در محیط گردیده زنده گانی اجتماعی و روحی مردم که مایهٔ ادبیات آندوره میباشد رو بانحطاط خواهد گذاشت پس از ین لحاظ ما راست تا از شعر ادبیات نه تنها برای تنمیهٔ و تربیهٔ ذوق و احساسات کار گرفت بلکه بایست از شعر برای حیات استفاده نموده ؛ بتوانیم بوسیلهٔ آن درد یرا دوا کنیم ، شعریکه حیاتی نبوده و محض زادهٔ تخیلات و اوهام باشد جز از تصنع وظاهر فریبی نتیجهٔ دیگری نمیتوان از ان توقع داشت.

ما آنگاه میتوانیم بادب و ادبیات خویش رونقی داده آنرا بپایهٔ تکامل برسانیم که با شعار و نبشته های خویش رنگ ملی و خصوصیت محلی و قومی داده باشیم . ما امروز بااشعاری نیاز مندیم که از روح ملت نشأت کرده دارای روح ملی باشد . ما باشعاری محتاجیم که دولت و ملت را با هم نزدیکتر ساخته رشته تساند و تعاون شانرا بهم محکم تر و قوی تر سازد .

امروز باید دکتوران متخصصین امراض جامعه باشیم و از نفاق و تفرقه ، خود خواهی بی علاقگی بوطن ،عدم اعتنا باحکام شرع جلوگیری نمائیم نه اینکه نسخ خرفهٔ خال ، عناب لب و شکر تبسم بقوم داده باشیم .

امروز بر ماست که اشعاری انشأ نمائیم که بملت و قوم عظمت معنوی و جنبش آسمانی بخشیده معنی سعادت را بایشان بیاموزد. شعری باید تا مسئولیت توده را بایشان فهمانده بایک جوش و خروش ملی و معنوی بر رفع نواقص اخلاقی و اجتماعی خویش به پردازیم .

مترجم : عبد الاحد «یاری»

لیکونکي : Rogers & Hoffman
دباستن دیونورستی نویسندگان او دخط، بی پروفیسوران

مؤثره وینا په رادیو کی

د رادیو شخصیت

درادیو منتظم لنډداسی وویل: «هو! داهیڅ دتعجب ځای ندی، هر څوك غواړی چه دهوا دلاری دلری ځایو او خلقو سره خبرې وکړی، خوکه وپوهیږی پیامخی ځوانان او ښکلې نجونه له خپلو طریقو څخه په دی مورد کښی کار نشی اخیستلای ـ ته خپله فکر وکړه چه زړه وړونکې قیافه، ځلیدونکې سترګې او سحرلرونکی تبسم به د مکرافون د مخه څه مفهوم وښندی؟ البته تلوزیون تریوې اندازې دی شیانو ته اړده» او که داهیڅ نوی بیا هم یوکوچنی سړی چه مخ ئی دکتونه وی، ودې سی چه د تجاربو او معلومات په نسبت په دی کارکی موفق شی او په خپل هنرکی دتنومندو او خوشګلو ځوانانو دصحنی سره سیالی وکی او دټولو اوریدونکو خوښ سی. اوزه په همدی سبب ډیر خوش یم چه دنغری دڅنډ وخلکو ته چه خاوند دځنی ظاهری او صوری ښایست څخه محروم کړی دی دکار او تقدیر چانس پیدا کیږی. اوددی پرځای چه لاس ترزنی او مایوسه کښینی له دی لاری دعائداتو خاوندان ګرزی؟»

څرنګه چه منتظم ودریده، موږ ته یی دوتو اشار راکړه، او موږ دټوکو په دود وویل: «لږ سوکه وکه: مطلب نیمګړی پاته شو، خواران هم حق لری چه څه ووایی.» منتظم ساعت او منتظرینو ته اشاره وکړه او وی ویل: «مخې ته موښه».

موږ ډیر خواشینی شو چه ده د رادیو شخصیت ولی ترڅیرنې لاندی ونه نیو او نه ئی داسی یو فارمول په لاس راکئی چه په هغه سره د سامعینو توجه را بلل کیږی. عمومیات او تعریفات خو تل داسی کلمیې وی چه یوه کلمه د بلې مفهوم تیرا وبیرکوی او په پای کی اوریدونکی مشکوك او متردد پاتیږی چه د تعریف خاوند څه غواړی چه هغه دی وشی یا نوردی په وپوهیږی.

بیا هم منتظم هوشیار سړی و، رښتیا، که څوك په غور سره رادیو ته غوږ ونیسی هرومرو څه زده کوی. سره د دی چه واردواره دلهجو تنوع او د اسلوب بدلون سړی کچ او کول کوی خو لږ تأمل او دقت پراغیزه لرونکو وینا و دارا څرکندوی چه ځنی مشترك، ژوندی او اساسی عناصر په دوی کی موجود دی چه هغه موږ ته یو پارتن، یوه سلیقه او انسجام یا یو مخصوص سیستم یا داسی اصول او قواعد راښئی چه تر اوسه پوری تثبیت شوی ندی مګر دښو وینا و خاوندانو او اغیزه لرونکو انونسرانو په تصادفی یا ارادی صورت اتخاذ کړی او پری پوه شوی دی.

دمثال په ډول که یو محلي سټیشن (په تیره بیا که دامریکا وی) و نیسئ، اعلانات او تجارتي خبري به مو ډیرې تر غوږ و درسي. داسي برو ډکاستو نه کله ترځنده پوري زغملي سي او کمان نه کوم چه اعلانات به هم کله داسي لیکل شوي وي چه څوك دي دارو ید و میل وکړي. سره ددې تجار عالم وایي چه اعلانات مفید ثابتیږي نو ځکه باید په خپرو نو کي دي و نیول شي. وایي چه دمتاع نوم، دجوړولو غرض او همدا سي د کارخانې او د خرڅولو ځای یي باید وښودل شي ترڅو چه مشخصه شي. او که څو واره مکرر په دي ترتیب اعلان شي داوریدو نکو په حافظه کي به پوره ځای و نیسي....

ښه نو د تجارانو فرمایش خو باید یو سوړ تکرار وکړو؟! آیا تکرار د توجه د بللو له پاره یو مثبت قانون دي؟ او له بلي خوا که دچا تجارتي اعلانات نه خوښیږي او په زوره یي په او روي، لیونی او کورم به نشي....

هو!!! اعلانچي په دي نقیصي ښه پوهیږي. او ددې د پاره چه اعلانات یو راز او مبتذل نشي له ځینو معقولو او ناوړو وسایلو څخه کار اخلي ـ کله په ډیر تمکین او متانت او کله بي مقدمي نابیره پیل کوي. کله څو منظومي او منثوري جملي دهغه شي په وصف کي یو کس یا څو تنه په کډه وایي، کله دلو بو په دو ددښکر او شپیلي او ازباسي، کله زنکونه وښوروي او کله کله دحیوانا تو پیښې وکوي او چه و پوهیږي ددوي سامعین ملتفت شول بیا نو خپل اعلانات شروع کوي، په زرو کسو کي یو کس او هغه هم کوم شي ته که احتیاج و لري، د نور و خواهر و مرو بدیږي او ستیشن بدلوي. بیا هم که زړه موډا ډه شي چه د شپي و رستني خپرو نه و نیسي او کوم فریحي پروګرام واوري؛ تاسي به وایي چه اعلانات پای ته و رسیدل. ګوري به چه د ساز او خبرو په اند که وقفه کي لکه بي وخته چرګ دا علانچي زغ پورته کیږي.. دي خوارکوتي په خپله ګناه ښه پوهیږي وایي چه دهیڅ چا دوا ښه نه ایسي؛ خو بیا هم خپل کوشش کوي چه دخلکو نفرت کم کړي او په یوه رقم خپلې خبري په دوي واوروي. نو که ترتیب همدغسي وي ددي پراګراف منظور به داسي وي چه تنوع او تلون دتشویق او تحریک لو یه وسیله ده؟

البته ددي اصله څخه انکار نشو کولای، خو که دا اصل بیا داعلانا تو دا وله دستوره سره چه تکرار دي یو ځای کړو نتیجه به داسي چه دا دوه اصوله یو د بله سره معاند او نقیض ثابت شي؟

اوس که چیري دې باریکۍ ته ملتفت شو نو باید دامعما په ډیر احتیاط و پلټو. البته په دې خبره کي شك نه لرو چه اعلانات دافادي او بیان په هنر کي ښه ښه شیان رازده کوي. خو دلته موږ لا نور څه غواړو او هغه باید په نورو موضوعګانو کي و ګورو؛ ته به وایي چه هغه څه شیان دي؟ زه وایم:

ای زخیال عارضت تار نظر بپیچ و تاب — وی زحدیث کاکلت سنبل تر بپیچ و تاب

موی سیاهت ای صنم وه چه عجب فتاده است — حلقه بحلقه خم بخم تا بکمر بپیچ و تاب

شمع صفت تمام شب سوز و گداز داشتم — دود بر آمد از دلم وقت سحر بپیچ و تاب

مارصفت کمند زلف ازدو طرف خمیده است — کلچه زده بدوش آن رنگ دگر بپیچ

طوق طلا و نقره را آن صنم از غرور حسن — کرده حمایل گلو شیر و شکر بپیچ و تاب

از فلك چارمین مشتری تو گشته است — دور تو چرخ میزند شمس قمر بپیچ و تاب

درد و غم بتان بدل بسکه فتاده عشقری
سر بسر است لا بلا همچو فنر بپیچ و تاب

داخبار و مفسرین، سیاست مداران، سیاحان، معلمان او پرفیسوران، واعظان او دحوادثو او ورځنیو پیښو راویان دی چه دمغلقو، بیخونده او سړو موضوعگانو سره یی سروکار دی او د دوی د وینا وڅخه به درادیو دوینا دمؤثره کیدو راز کشف کړو. نو که په لنډ او تطبیقی ډول ددې مطلب څیړنه وکړو لازمه ده چه ځینو معروفو انو نسرانو او وینا کونکو ته ځیر شو. هرچا داسی ډیرې وینا وی او ریدلی نو د شخصی تجاربو څخه هم کار اخیستلای شی. زما نظریی دادی:

۱) لکه چه په رادیوکی تنها آواز او رونو طبعاً او ل دښو آواز وخاوندان دپیژندلو او غوروړی دی. په امریکا کی ادوین، سی، هیل (Edwin C.hill) لویل توماس (Lowell Thomas) جون، بی، کینډی (Jhon B.Kennedy) او فریزر هنټ (Frazier Hunt) ډیر نامتوانو نسران دی. دوی څه کمال لری؟ خو که په رښتیا می پوښتی دځینو نظریه بالکل سړی مایوسه کوی لکه چه وایی؛ «رادیو لره لکه ژرندی د روند، هموارا او تیز او از پکار دی.» زه دا مفکوره نه منم او وایم چه هر سالم او طبیعی زغ که وروزل شی مرغوب به شی. دا کلیه په راتلونکی انتقادی بحث کی ښه و گوری چه څرنگه یی طرفداری کوم:

دامریکا معروف نطاق مسترهل ته غوږ ونیسی! څومره طنین اندازه او سرلرونکی آواز لری؟... دده زغ دومره خوندلری ته به وایی چه ټوله ځوانی یی په دی کار پسی تیره کړی وه چه څنگه دنورو غوږونه دځانه سره وساتی او یادولیم شیکسپیر دقول (بهیزه ای توره غوچه بحره لس زره دستې کښتی هسی خوشی ستا پرمخ چلیږی) سره سم داسی او از باسی چه نورا واز ونه باید شرم و کی او په هوا کی خپاره نشی. په ځای به وی دداسی کسانو پیروی؛ ځکه که او از مودار از موسیقیت او اهنگ پیدا کی او لږ څه تمثیلی او دراموی تفخیم ورسره گډشی نو دمسترهل د نظر یی سره سم که لږ څه په زوره او هسک آوازوی ستاسو له حنجر و به داسی پرشوند ورا ځی لکه چه ددی فن استادان یاست. او بله خبره داده چه آیا دمسترهل داټول موفقیت داواز دبرکته دی که یه؟

په ټوله معناسره نه ده. حتی ځنی لادا گوته هم ورته نیسی چه دده آواز د راد یو دپاره وړنه دی ځکه چه هغه آهنگ چه په غیر رسمی محافلو او کورو کی دمکالمو په ترڅ کی او ریدل کیږی دده آوازیی نه لری. ودی سی چه دایوه رهگذری او سطحی خبره وی منکر سره ددی هم مجبوره یو چه د لته یوه سوالیه کښیږدو او وړاندی ولاړ شو.

جون کینډی چه یو متقاعد انگلیسی ممثل دی شاید دځان سره به یی دا فیصله کړی چه دخپل حزین ولی اغیزه لرونکی آوازه څخه په انو نسری کی کار واخلی او خپل تیر شهرت او موفقیت بیا ومومی. که لږ څه خپل آواز هسک او یو لب خند ورسره مل کی موږ به دبشپړ موفقیت زیری ورکو.

فریز رهنټ هم یو صاف او نرم آواز او نشه لرونکی اهنگ لری چه د تود واحساساتو دانتقال او اظهار له پاره لازمی گڼل کیږی، په تیره بیا که لږ څه په جرأت او حرارت یی ترخولی و باسی. ددی نامور زغ دهغو کسانو په شان نه ده چه آوازیی حزن راوړی او د زړه سوړوالی او کراهت ځنی حس شی.

راځی پخواتر دی چه بیرته خپلې موضوع ته ورو گرزو څو نورو آوازونه هم وارو چه کشش او څرنگه والی یی ښه ترانه څرکندیږی. مثلاً که دریموند کرین سوینگ خوابده نشی له ده به یی را شروع کړو - که څرك دده وینا ته غوږونیسی او په انگریزی پوه نه وی څه نظریه به ورکی؟

آیا یو سانیولی-مین ږغ به یی ترغوږونه ورځی چه یو راز دل خراشه او زړه توږونکی سرولری .
سره ددې خبرې هغو کسانو چه دده پرږغ او وینا ښه غور کړی ده وائی چه دی دهوا او راد یو یو اځنی
مفسر دی او په مجرد ددی چه آوازیی دسا معینو ترغوږو ورسیږی ددوی ارادت او احترام دخطیب
وخواته بولی . یقیناً دا هم یو مخصوص آواز دی چه دفیاضی ، ښه اخلاق ، تأمل او عمیق فکر آهنک
پکښی تعبیه شوی دی .

د نطق او خطابی استاد دالمر دیوبس (Elmer Davis) سره ډیر کارلری. منکر دده داوازوچ ،لږ څه
غنه داره خاصیت ښه تراچلیږی او دخلقو هم دده بی الایشه او طبیعی شیوه ښه ایسی او بی شماره اوریدونکی یی ځکه
خوښوی چه دعوامو په دود ږعیږی او ساده نکلونه بی آب او تابه دوی ته وای او شخصی تصرف او مبالغی
پکښی کی نه کوی .

ویلیم ،ا ل ،شیرر (WilliamL.Shirer) یو بل شوقی انونسر دی، تصنع او الایش دده په آواز کی نه حس کیږی
خو ددی فن دخاوندانو څخه په خپل اسلوب کی مغایرت لری . سره ددې هم د خلکو خوښیږی . د ده طریقه
نسبتاً معکوسه ده ځکه زورا وقوت نه لری او نه یو استیلا کونکی آهنك پکښی شته . با المقابل د ده نرم
او پر عاطفه آواز ،ارامې او سوال پیدا کونکې وقفی او انحنا په آواز کی سره ددی چه بی قانونه دی ولی ډیر
د آشنائی او خپلوی ځوږ ترخیږی او همداسبب دی چه دی په خپل اسلوب کی ډیره خود نمائی نکوی
او د شهرت طلبی مخالف ښکاری یو آزاد خبر رسان یی ګڼو چه پر اوریدونکو خورا گران دی .

ښځی په راد یو کی: ښځې ښې فلمی ستارې او د تمثیل د دنیا نور او نمك کید لای شی . منکر د وینا او
لیك په ډگر کی ترنارینو وړاندی تلای نشی . په دوی کی د ورتی تومپ سن یوه وتلې
ښځه ده او د روانی او فصاحت له پلوه بی جوړې ده . ښځی یو لوی او اساسی ضعف لری او هغه د
دوی مفرطه حلیم او ملایم او بی شوره او شغفه طبیعت دی چه ددوی په لیك کی دنویسنده شخصی
حرارت او شوخی کمه لیدله کیږی .

او س د آواز و په چاپیر همدغه کافی دی او امتحان به یی هم تر یوی اندازی په دی پورتینو اساسو وکولای
شو او دا به خپل لمړی قدمونه په دی مطالعه کی وګڼو . طبعاً هر سړی ښه آواز غواړی ولی څه چه کولای
شی هغه داده چه خپل خدا داده آواز څه نه څه اصلاح او ترمیم کی . او ددې پورتنی تبصرې څخه هم زموږ
مراد دادی چه انونسران باید ما یوسه نشی او پوه دی شی چه هر متوسط آواز د کار د اجرا څخه وتلای شی
او څه چه د راد یو د شخصیت په بنیاد کی لویه برخه لری هغه نورشیان دی :
وارد واره تاسی باید دا سوال وکی چه شخصیت څه شی دی ؟

د ایو اسانه سوال نه دی. تاسی به د کشنری وو ینی چه څومره بی معنا او پیچلی تعریف ورکوی (هغه
سجایا او ممیزات چه یو فرد د نورو څخه بیلوی شخصیت دی) دداسی مجرد اسما و تعریف په قاموسو او دلغت په کتابو
کی خورا مغلق او خورا لږ معنی لی را ښئی . تیر له تعریفه یی د شخصیتو ځنی یو مقناطیسی شخصیت
دی . دلته د مقناطیسی کلمه دغوروړ ده معنی یی جاذبه او کشش لرونکی د ده په راد یو کی خو ظاهری ښایست
سیما او قیافه له دی کاره عاجز دی او دا کار هر و مرو د آواز پر غاړه ایښودل کیږی چه داوریدونکو توجه
باید ځانته ورو بولی. خو څرنکه موچه وویل آواز که هر څومره ښه وی دا کار پوره پر خپله غاړه نشی اخیستلای

او د توجه له پاره نورغوره او اساسي عوامل موجود دي چه د آواز په ظرف کې ځان ترخپله هدفه رسوي.
ځنې داسې عوامل خورا بديهي او تشخيص يې هم آسانه دي په دې ترتيب:

۲ـ څه چه د نطاقه څخه غواړو جاذب آواز ندي بلکه اخبار دي: تاسي به وو ايا ست چه داخو خورا کران کار او کوم يو سړي که اخبار سره راغونډ کړاي شي. ځکه چه تاسي به پدې فکر کې لويدلي يا ست چه زموږ مراد د جنګ چاري او د اخبارو عناوين دي داسې نه ده وګورئ چه ستاسو پوه مفسر په مجرد د دي چه اخبار ورسپارل کيږي وينې چه دا اخبار لکه د تيرې ورځې پا نه بې اهميته او بې خونده دي لاکن دي د بلې لارې وروړاندي کيږي او عاملانه وايي تاسو خبرونه وکتل... ؟ څه نتيجه مو ځني واخستله ما ته خو داسې ښکاري چه ... متحدين دا کولاي شي چه ... او طرف مقابل دا چانس لري چه ....

دا يو بل راز خبر بايد وګڼل شي چه معمولا د خبرو تفسير او تعبير، تجزيه او تحليل بلل کيږي او کله کله دا کار دومره بيغوره او سطحي اجرا کيږي چه ټول خلق سره بلوسوي او مفسر ته ډيري سپکي سپوري کوي او کله کله داسې مسائلو ته اشاره کوي چه د لاسه د حريف ورپام کيږي ډيرو ناچيزو شيانو ته هم اشاره کوي او داسې غريبي او طفلانه تبصرې پرور کوي چه د خندي وړ او ويل او نه ويل يې هيڅ فايده او ضرر و نه لري. هره خبره چه په راديو کې کوي امکان لري چه خبر ولري او اوريدونکو ته دي يو نوي مضمون او معلومات شي. لاکن صرف دا کافي نه ده بلکه اخبار دي داسې وي چه د اوريدونکو پکار او د دوي احتياج دي ورته وليدل شي نو «لکه چه هر ليکونکي او خطيب ته پکار دي» دحال او مقام ايجابات او مقتضيات و پيژني مثلاً که ديوه شي دخرڅولو اعلان کوي بايد يو کورنۍ قياس کې چه کوارکور سره ناست دي ستاسو وينا اوري او ستاسو اعلان شوي شي قياسوي او خپلو احتياجاتو او دارائي ته هم ګوري. نو بايد دژوند يولوي احتياج او اړتيا وروښي چه داشي راونيسي. خلاصه په هرشي کې خبر پروت دي خو که مفسر د بصيرت خاوند وي.

۳ هغه نطاقان چه وموښودل که بيا د سره ووينو او د دوي په وينا کې اغيزه لرونکي عناصر و پلټوو دي سي چه يو بل عنصر تمثيل او درام و مومو.

درام يوه يوناني کلمه او معنايي ده حرکت او عمل، ځکه نو څه درامي چه وينو د حرکاتو او موانعمو، منازعاتو او مباحثو څخه جوړې شوې دي. او تر پايه پوري د ښو او بدو نتايجو د راتلو امکان پکښې کې ليدل کيږي «همداشيان دي چه ليدونکي او اوريدونکي تر پايه پوري بوخت ساتي او د ده توجه ځان نشي ځني ژغورلاي» ما هر ليکوال او نطاق تنها د جنګ دچارو څخه نه بلکه د هرې حادثې څخه درامه جوړوالي شي. د هرې موضوع څخه هغه پټي ريشې چه د وګړو د خوشي او رغبت موجب دي راباسي.

او د موانعو په مقابل ئې چيلنج ورکوي. البته په دې مبارزه کې د خپور خط هم هغه د اوريدونکي د توجه مرکز دي. او د دوي د ذهن نشين کولو د پاره موضوع د نورو چارو سره پرتله کوي، ورته والي او مخالفت او توپيريي په محيطي مثالو کې ښي.

او داچه موضوع د لچسپه کې د تنوع او بداعته څخه کار اخلي او په همدې ترتيب د سامعينو احساسات او افکارو په شور راولي او کوم شي چه غواړي د دوي په زړو او مغزو کې ځايوي.

داکار څومره چه ثابتې نتيجې لري هغومره پوهه، مشق او تمرين غواړي

نو خطیب باید دومره لیاقت ولری چه دورځنیو عادی چارو څخه هم وکولای شی یوه حساسه او مهیجه درامه جوړه کی .

٤ـ تاسی به یی ومنئ چه دښو نطاقانو یوه بله سجیه ده پرځان باور او اعتمادلرل ـ څوك چه پرځان اعتمادلری تنها کتابونه نه لولی او نه صرف دنورو دافکارو پیروی کوی او هغه را نقلوی بلکه په خپله هم دځینو افکارو او اراؤ سره منګول ورکوی (البته داکار هلته کیږی چه لیکونکی یا خطیب په موضوع کی د تخصص خاوند او د ټولو اراو او افکارو صحت او صقم ورته معلوم وی) او د خپله شعوره او تجربې څخه هم کار واخلی . داکار نطق او وینا ته یو نوی ژوند ورکوی . او تأثیر یی لازیاتوی . او باید باور وکړو چه ترهغه شخصیته چه دنورو تاثیر پکښی کی ځلیږی ، بل ضعیفه ، کمزوری او بی خونده شخصیت نشته . دهرچا شخصیت باید دده دطبیعت آئینه وی .

شاید د شخصیت نوم لږ او ډیر مغلق وی ښه به وی چه موږ یی داسانتیا له پاره اسلوب وبولو . تر دی نو رنشی اسانه کیدای ، اوس به د اسلوب دوه کلاسیکی نکتی ووایو : بوفن وایی : ،،له اسلوبه څخه داسلوب خاوند مراد دی،،.

ولتیر نسبتاً په صراحت او وضاحت داسی وایی : د لیکونکی ترمطالبو څخه تل دده بیان او تعبیر د یرزړه وړونکی وی . ځکه چه هر فرد تقریباً دخپلی جامعی په اندازې د معلومات خاوند دی : مخصوصاً هغه وخت چه یوه موضوع دده او دټولنی ترمنځ دمباحثې او مفاهمی متاع شی دهغی په شا او خوا کی دټولو آرا او افکار تقریباً یو راز وی . منګر څه چه فرق راوړی تعبیر دی چه هر سړی یی په بیل بیل اسلوب کوی . »

٥ـ موږ دافصل په دی ښکاره او حتمی عنصر چه درادیو دشخصیت په تشکیل کی لویه برخه لری پای ته رسوو داحتمی عنصر لوستل دیوه متن دی څرنګه چه طبیعی او تازه ترغوږ وراشی او فرق یی د خبرو کولو څخه ونشی . که دانه وی باید ټول برود کاست ناقص او ناکامه وګنو . ځینو ته داکار یو طبعی داد دی او دومره اسانه وی چه دیادولو حاجت نه لری . (داعنصر ځکه لازم دی چه غالباً درادیو خطابی د کاغذ دمخه لوستلې کیږی)

او ځینو ته یو نوی فن دی چه وروسته ترپام لرنې ، مشق او تمرینه به ئی زده کوی .

دالاندی جدول دهغو عناوینو او سوالو څخه روغ شوی چه درادیو د شخصیت څرنګه والی ښیی .

نو ځکه ئی باید درادیو آئینه یا انعکاس وبولو .

درادیو انعکاس

داجدول به تاسی ته در په یاد کی چه دوسلی په ډول څه شیان درسره واخلئ ترڅو چه په ستودیو کی مجهزاو چمتو خپل وارته ولاړ یاست . یو وار دخپلې کورنۍ په مخ کی خپل برود کاست قرائت کی داجدول په ګوتو ورکئ او ورته ووایاست چه داسوالونه وګورئی او چیرته چه ستاسو په وینا کی چه ضعف او ګوډه ماته وینی اشاره دې ورته وکی . دغو روړ نکات دادی :

۱ـ آواز:

آیاستاسو آواز تازه، ژوندی اوخوږدی؟

په سږمو کی خوبه گنگوسی نه کوئی، آواز خوبه موشکستگی نه لری او په ستونی کی خونه ږغیږی، په متوسط صورت او آرامی قرائت کوئی (۱٤۰ کلمې په یوه دقیقه کی). آیا آواز مو یک نواخته او دلکزیده دی او که په مناسبو ځایو کی ډیل او وقفه او د معنی او مطلب سره سم خپل آهنگ بدلوئ او آواز مو کښته او پورته کوئی؟ آیا ستاسو آواز داسی دی لکه چه ږغیږئ او که داسی ښکاری لکه چه کاغذ لولئ

۲ـ وینا:

تاسی بی تکلیفه او په طبیعی ډول ږغیږئ که یه؟

ستاسو وینا وروسته تراوریدو دسا معینو په مغزو کی کوم درس او معلومات هم پریږدی که یه؟ دکلمو ټول اصوات او سیلابی روغی او په وضاحت تلفظ کوئی او که در څخه پاته کیږی آیاستاسو وینا محیطی او دټولنی دسویی سره سمه ده او که ځنی کلمی له فهمه لری دی دصامتو او مصوتو حروفو او اصواتو تلفظ د خپله مخرجه او په متناسب صورت کوئ؟

(۳) اخبار:

آیا ستاسو وینا هغه د استفادې وړ او مهمه نکته چه په دی موضوع کی ئې پیدا کول امکان ولری ښئی که یه؟ خپله وینا مو کومې تازه او مهمې محیطي حادثې ته منسوبه کړی ده که یه؟

د خپلو سامعینو څخه مود دې وینا په اثر د کوم کار د کولو او یا پر کوم فکر او مطلب یقین او باور لرلو خواهش کړی دی که یه؟

(٤) دحال او مقام مقتضیات:

آیا ملتفت شوی یئ چه سامعین دی ولی ستاسو وینا ته غوږ ونیسی؟

آیا د دوی کوم مخصوص محرک او مشوق مو مد نظر دی که یه؛ لکه: نفعه، زیرمه، فردی یا فامیلی ضرر او تباهی، بری؛ صداقت، فیاضی او نور؟

آیا داوینا او نوشته دیوه خاص جمعیت او یوې معینې ټولنې له پاره لیکلې شوی ده که یه؟

آیا ژبه مو محاوروی شکل لری که کتابی او تحریری؟

په وینا کی «زه» ډیر راولی او که «تاسی»؟

(۵) پر خپلو تجاربو او معلوماتو اتکا:

آیا نوشته مو داسی ښکاری چه تاسی څه وایاست او که داسی ښکاری

چه د نورو مقولې او د کتابو متون لولئ؟

که څه مو د نورو څخه راوړی وی دخپلو اساسی افکارو او معلوماتو برخه مو گرزولی دی که یه؟

په تبصرو کی خپلو تجاربو ته هم اشاره کوئ که یه.

داسی کوشش هم کوئ چه تبصره مو د سامعینو د تجاربو سره موافقه وی؟

آیا په سوال او ځواب کی هر څه چه وایاست پر هغه یقین لری او که د شک او تردید له رویه دلائل وړاندی کوئ؟

(٦)ـ بداعت او تازگی :

آیا ستاسو وینا د کوم طبعیی ذوق تنده ماتوی ؟

پرځینو کملو چه رواج نه لری دومره تبصره کوئ چه مفهوم ئي ظاهر شی که یه ؟

کوشش مو داده چه دوینا استاد ځان معرفی کئ او که دیوه خوا خوږی آشنا په دود خلکو سره وږغیږئ ؟

سبک مو یك نواخته او ستومانه کونکی ده که یه ؟

(٧) تمثیل:

او له جمله مو دومره زورلری چه په مجرد داورید ودسا معینو تیت افکار سره راغونډ او تاسی ته متوجه شی؟

وینا موسره د دې چه طبیعی او منصفانه ده کوم مخصوص هدف اوغایه هم لری ؟

تعریض ، تعلیل او حیرت انگیزی لری که یه ؟

وینا مو داسی ښکاری چه یو سوال دسامعینو څخه کوئ او بیا یو صورت حل ورزده کوئ ؟

خپلې وینا ته مو یو صحیح هدف ټاکلی دی؟

صرف معلومات ورکوئ او که عمل او یقین هم غواړئ ؟

دا مسئله مو په ډیرو مواردو کی کتلې ده ـ تفصیل او تشریح او محیطی مثالونه او عنعنوی مقولی او روایات مو هم راوړی دی که یه (د دل چسپی ،عام فهمی او اغیزه لرلوله پاره)؟؟ په اول پراگراف کی دوینا لنډ مطلب ښیی او که ترپایه پوری دسا معینو د تشویق او کشف کولو دپاره نتیجه پته ساتی ؟

وینا موسره ددی چه تربیوی ده ، د ظرافت او نفاست روح هم لری که یه ؟

په دی موضوع کی مصاحبه او دایلاك لازم وو او که بی ځایه کار دی ؟

(٨) دتحریر سبك او روش:

پخواتر لیکلو کوم پلان یا خاکه جوړوی او که هر څه چه مخی ته در تله هغه ذکر کوئ ؟

ستاسو دا وینا دا حساسا تو او جذباتو په تمثیل او تصویر کی سعود او نزول لری که یه ؟

جملی مو لنډې دی ؟ سره د دی بیا هم په ساختمان کی ئی فرق کیږی که یه ؟

عمومیات مو تجزیه کړی او امثلې مو پرزباتی کړی که یه؟

کوم کلمات چه استعمالوی ټاکلی شوی دی او ستاسو پر مطالبو صریحاً دلالت کوی ؟

د مبتذلو عباراتو او تشبیها تو څخه خو کار نه اخلی ؟

ستاسو وینا د امانت او صراحت وصف لری ؟

اطناب خو به نلری ؟

که چیری یو ،نیم ځای اوریدونکی مسك او متبسم شی عیب خو به نه لری؟

د مکالمی رعایت کوی ء او که د کتابی ژبی ؟

بنا غلی محمد امان فارغی

عشق در پرتو ماه

اوایل حمل و وقت ابر و بارانست
بهار با همه زیبائیش نمایان است

شب است و ماه در آغوش مادر گردون
مثال دختر ناخوش بحال بحران است

گهی ز ابر لحافی برو کشد ؛ گاهی
وجود نازك و زرد و نحیفش عریان است

گهی ز سردی ایام میکشد آهی
نسیم سرد شبانگاه در روزش زان است

چنان به بستر بیماری است دختر چرخ
که چشم شبنم ازین رهگذر به گریان است

ز چشمهای ثوابت به کنبد سیار
هزار مشعل فیروزه ئی فروزان است

هوا ملائم و بس خوشگوار و خوب لطیف
ولیك هر ورق گل زباد لرزان است

بهر طرف که به بینی بساط نغز بپا
ز دست جوش ریاحین و عشق پیچان است

همیدهد به شجر پیك شب چنین پیغام
که بر سر تو کهربا را برنیسان است

بحسن لاله و مه دیدم و بخود گفتم
«بهر طرف که نظر میکنم چراغان است»

بروی تخته سنگی کنار تالابی
نشسته طایر افکار من بطیران است

ز دشت و دره صدای سرود می آید
که مست نغمه و شور و غزل غزالان است

خفیف صوت حزینی بگوش میرسدم
نوای نای شبان بچه ها و دهقان است

غبار غم بسرم پخش میشود ؛ لیکن
گمان مبر که ز سودای خط جانان است

مکن خیال که من عشق دلبران دارم
از ینکه چشمهٔ چشمم شبیه طوفان است

گمان مبر که گل روی یار در نظرم
چنین که بلبل طبعم هزار دستان است

ز شوق پسته دهانان به مغز شورم نیست
که تلخکامیم از بهر خسته جانان است

بسوز و نالهٔ عاشق که سخت جانکاه است
به ناز و عشوهٔ شاهد که سست پیمان است

بریش سینهٔ سوزان عاشقان حزین — مرا قسم بدل پرزخون وارمان است

قسم بچشم تر شبنم سحرگاهی — به خشکی لب عاشق بشام هجران است

قسم بجمله تر و خشك و روز شب که مرا — غم ترق این ملك در دل و جان است

چو هست شاهد رعنای ملك در بر من — مرا معاشقه با دلبران چه امکان است

من و محبت معشوقهٔ وطن ؛ آری — محبت وطن از حب دین و ایمان است

هزار شاهد رعنا فدای نام وطن — که خاك پاك وطن مهد حسن آنان است

بزلف یار ندارم علاقه یك سر موی — که جمع خاطرم از طرف آن پریشان است

بقید سر و نباشم ز فیض آزادی — چرا که برق ما سر و این گلستان است

بیا تو هم گذر از فکر نرگس بیمار — ببین مریض وطن احتیاج درمان است

جز اینکه سوده شود استخوانت از غم و درد — ترا چه سود ز سودای ساده رویان است

ترا که معدن لعل است کوهسار وطن — دگر چه حاجت معشوق و لعل خندان است

بیا بیا که بهم دست اتفاق دهیم — که اتفاق کند هر که او مسلمان است

بیا ببین که چسان چشم انتظار وطن — بصد امید بسوی من و تو حیران است

ببین بهار شد و نو گل امید وطن — چنان فسرده که گولی کنون زمستان است

زجهل بگذر و دامن علم محکم گیر — که این زخاصهٔ انسان و آن زحیوان است

ز ملتی که سگ جهل بر درش خوابد — فرشتهٔ مدنیت بسی گریزان است

صبا بملت کهسار بر سلام مرا — به ملتی که ز غیرت شهیر دوران است

بآنکه همت و غیرت بنام او ختم است — بگو بیا که بهار است و دهر خندان است

جهان بروی تو خندان شده است و تو بدین — مشو که بر تو کنون فرض شکر یزدان است

بخوان ترانهٔ شیرین بنام آزادی — که جام شهد سعادت بکام افغان است

بیا که وادی همت وسیع میدان است — بیا که توسن اقبال ما بجولان است

براه سیر تکامل بکوش و رفعت جوی — برفعتی رسد آنکو همیشه کوشان است

بیا بیا سخن من بگوش دل بشنو — که این صدا که شنیدی صدای وجدان است

فغان فارغی از درد دل کند نشأت

وگرنه خود نه ادیب است نی سخندان است

ښاغلی عبدالواحد

کابل از نظر جغرافیای شهری

ما یکدسته دانش جویان فاکولته ادبیات برهنمونی فاضل محترم داکتر غلام عمر خان استاد جغرافیای فاکولته وادی سرسبز کابل وکوه های آنرا در ماه میزان سال ۳۲ مورد دقت قرار دادیم که اینک مشاهدات خود را از نظر جغرافیای فزیکی و شهری به پیشگاه علاقمندان تقدیم میدارم.

شهر کابل در وادی سرسبز و زیبائی واقع است که دریای مشهور کابل آنرا دو قسمت کرده و کوه هندوکش و هماليا که در دوره سوم جیولوجی تشکیل شده آنرا احاطه کرده است. سمت افتادهٔ این سلسله جبال معین و مشخص بوده باسلسلهٔ جبال اسیای غربی ارتباط مستقیمی دارد. سمت افتادهٔ واحدی یعنی شرقاً و غرباً را دارا میباشد، در بعض حصص شکل و ترتیب این سلسله تغییر خورده جلگه ها و حوزه های متعددی مانند حوزهٔ کابل، چهاردهی و جلگه کوهدامن را بوجود آورده است.

در دوره های مختلف جیولوجی ترسبات درین موضع تپه های راسبه را تشکیل داده و بمرور زمان باثر تخریبات آبهای جاری و تغییرات جیولوجی و عوامل خارجی طبقات رسوبی تخریب و کوه شیردروازه از آسمائی جدا گشته. اگر بمارفولوجی وادی کابل و اطراف نزدیک آن در نگریم در اثر تخریب و سیلابها وادیها لی می یابیم که از هر طرف با کوها یعنی سلسله هندوکش و هماليا احاطه شده است. که در بعض مناطق مثلاً جلگه کوهدامن وسیع و در بعض حوزه ها مانند پغمان بدرهٔ تنگی منتهی میگردد. در همه وادی ها به پستی ها و بلندیها، سطوح مرتفع و میدان های کوچکی برمیخورد بهم که در آن منازل و خانه ها تعمیر شده است. مثلاً چنداول، دروازهٔ لاهوری و نوآباد ده افغانان که بفاصله های قریب از یکدیگر قرار گرفته است. و همچنین تپه کلوله پشته، تپه مرنجان وغیره جلب توجه می نماید. هرگاه این تپه ها، خانه ها و منازل را از نگاه تاریخ ملاحظه کنیم هرکدام بنوبه خود تاریخچه مختصری دارد.

چنانچه این بناها در اثر سیر ترقی و تمدن و ازدیاد نفوس (که بمرور زمان گردهم جمع گردیدند). روز بروز بوسعت شهر افزود. آبادیهای شهر کابل وقتی بسیار کم و مربوط به چند خاندان بود که در قدیم در آن مسکن گزیده بودند با استقرار خاندانهای مختلف آبادیها روز بروز رو بافزونی نهاد در عصر اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان ارگ موجوده بناء شد و آبادیهای خوب تری بمیان آمد و از آنوقت حکومت افغانستان دامان این آبادیها را وسیعتر ساخته و در دورهٔ امیر حبیب الله خان مؤسسات حکومتی و منازل متعدد در کابل مخصوصاً باطراف ارگ حاضره بنا یافت و باین ترتیب شهر کابل وسیع تر شد. در عهد پسرش در عمارات دور و پیش ارگ اصلاحات نشد

بلکه قصر دار الامان و تپه تاجبیک بنا یافت. همچنین درین دوره خانهای ده افغانان توسعه یافت. در عصر اعلیحضرت نادرشاه شهید شهر کابل را بطرف شیرپور امتداد دادند. اما در عصر اعلیحضرت همایونی بیش از پیش بر وسعت و قشنگی شهر افزودند چنانچه شهر نو موجوده بطرف شمال، کارته چارالی دهبوری بطرف غرب و جادهٔ میوند تا کارته شاه شهید بطرف شرق شهر کهنه تازه علاوه شده تعمیرات را همیشه متناسب به تعداد نفوس باید دانست. شهر کابل اگر از نگاه تاریخ مطالعه شود شهریست خیلی قدیمی، چنانچه وقتیکه اسکندر بعزم تسخیر ممالک قیام کرد سوی مشهد و از آنجا به شهرهای افغانی آمد، در ۳۲۶ ق م از کابل عبور کرده آثار این دور و آثار تمدن و مسکوکاتی از مادها و هخامنشی ها نیز در کابل بدست آمده است. حفریات سیاه سنگ آثار بودائی هند را بما نشان داد این آثار بودائی در ۱۰۸۴ کشف شد. همچنان تپه سکه آثار دوره اعسپسیه و استقرار تمدن آنها را بما معرفی کرد. بر علاوه آثار فوق مسکون شدن مردم بغرب شهر کابل (جوار کوتل خیرخانه) در قرن ۳ ق م دورهٔ آرین را تثبیت میکند. مسکوکات شاهان ساسانی از قبیل قباد و شاه پور دوم بین ۳۱۰-۳۹۷ میلادی و اردشیر دوم ۳۷۹ - ۳۸۳ میلادی و شاه پور سوم، قدیم بودن شهر کابل را مدلل میسازد.

خانه های مرتفع دامنهٔ کوه آسمائی و شیردروازه از قبیل بالاکوه چنداول و عاشقان و عارفان و از طرف دیگر بالاکوه ده افغانان و آسمائی آثار ساکنین شهر کابل را نشان میدهد سکونت نبود و بدو طرف که زمانی درهٔ عمیق کابل که باثر سیلاب و تخریبات آبهای جاری بوجود آمده بود چندان محفوظ و قابل این دره کوهای مرتفع دیده میشود بستر و مجرای آبها و آثار دریاهای چندین قرن قبل را نشان میدهد چنانچه گفتار اجداد و بزرگان و بقایای آثار حیاتی در قسمت های بالایی بستر این دریا و در دامنه کوه های شیردروازه و آسمائی استقرار و حیات نفوس قدیمه را ثابت میسازد.

طبق مطالعه جغرافیه شهری که نمودیم و از قدیم بودن این شهر مسبوق شدیم اگر بکتابخانه ها و مطالعه خاندان مادهای ۸۵۰ ق م، هخامنشی های ۵۵۰ ق م بپردازیم وسعت این شهر معلوم و روشن خواهد شد.

از روی مطالعه کتب تاریخی توسعه این شهر مربوط بدو عامل میباشد: اول تجارت دوم مذهب.

از نظر تجارتی: شهر کابل مانند دیگر دهلیزها در آسیای مرکزی واقع گردیده که همیشه اسیای شمالی را به اسیای جنوبی و شرق آسیا را بغرب ارتباط داده است این دهلیز از شمال هند شروع و تا بغرب اقرباط امتداد دارد و مردمان برای سهولت عبور و مرور خود این دهلیزهای سهل العبور را اختیار کرده بودند از راه این دهلیز تبادلهٔ کالا و اجناس صورت میگرفت چنانچه همیشه ابریشم چین قدیم بدیگر ممالک جنوب اسیا حمل می شد. این عبور و مرور سبب توسعه این شهر گردید.

دوم از نظر مذهبی: وقتا که مذهب بودائی در قرن ۵ ق م در هند نشأت کرد از انجا در سرتاسر آسیای مرکزی پخش شد. وجود مجسمهای بامیان نفوذ مذهب بودائی را درین مملکت ثابت میسازد رویهرفته نفوذ و انتشار این مذهب در اسیای جنوبی از یک طرف و در سرزمین چین از طرف دیگر بوسعت شهر کابل خیلی کمک کرد.

گذشته از عوامل مذهبی دورهٔ امپراطوری فارسیها و دوره طولانی صنعتی نه تنها در شهر کابل تاثیری انداخته بود بلکه در بسیاری از شهرهای افغانستان نیز تاثیر کرده و بوسعت آنها افزوده یعنی در دوره رفاهیت و آرامی انسانها توسعه تعمیرات و منازل خود کوشیدند و این شهر را وسیع تر ساختند

ولی نسبت به بعض عوامل در ادوار تاریخی سکنه و وقفه های در توسعه یافتن شهر کابل وارد شده که نه تنها کار تعمیرات آن از پیشرفت افتاد بلکه به نسبت همین عوامل خرابی ها نیز درین سرزمین رخ داد. که از آنجمله یکی انهدام مؤسسات مذهبی است که در قرن ۷، ۸، ۹ میلادی بدست اعراب صورت گرفت و در نتیجه پارس، افغانستان و حصهٔ غربی هند بدین مقدس اسلام مشرف شدند.

. عامل دیگر یکه در توسعهٔ این شهر سکنهٔ وارد کرد همانا غلبه و استیلای مغل هاست که در قرن ۱۳ (۱۲۲۱) ذریعه پیشوای بزرگ آنها چنگیزخان شروع گردیده و باثر این غلبه و استیلا تمام شهرهای اسیای مرکزی بصورت عموم خراب و خسارات زیادی بانها عائد شد که خرابه های شهرهای جنوب افغانستان، ترکستان افغانی و جلگه های شمالی شاهد این مقال میباشد. این همه عوامل نه تنها باعث انهدام شهرهای اسیای مرکزی گردید بلکه به پیشرفت و توسعه شهر کابل نیز صدمهٔ فاحشی وارد ساخت پس از ین خرابی‌ها بازدورهٔ آسوده کی و ارامی سر از نو آغاز و نفوس طبعاً زیاد و سطح مادیات بلند رفت و روی این اساس افکار بشر توسعه یافته و معیار تمدن صعود کرد و نظر بضرورت ارتباط بین افراد مجدداً برقرار گردید، وسایل ارتباط روز بروز ترقی کرد، و در قرن ۱۶ و ۱۷ خطوط مواصلات و ارتباط بین شرق و غرب از راه ابحار قایم شد با وصف آن روابط تجارتی از قرن ۱۳ به بعد در حوزهٔ آسیای مرکزی ازین دهلیز ها صورت میگرفت.

مذهب بودائی که در سابق باعث توسعهٔ بعض شهرها بود ازین . رفت عوامل فعال دیگری جانشین آن گردید که بر توسعهٔ این شهر روز بروز کمک مؤثری نمود از انجمله طبق قانون طبیعی ازدیاد نفوس بشر است که نسبت به افزونی نفوس بشر بوسائل وسیع تر و فراخ تر حیاتی ضرورت پیدا میکند و نیز تحولات در تمدن بالا رفتن معیار زندگی و نیازمندیهای ما بر احتیاج فراخی شهر می افزاید.

روی این اساسها ست که شهر کابل روز بروز بتوسعهٔ خود افزوده و قراریکه مشاهده میشود فعلاً عمارات و بناها همه ساله زیاد شده میرود در بین این عمارات عصری خانه های خامه کلی، بام های هموار و کوچه های تنگ که مراحل اولی و قدیمه تمدن را بخوبی نمایندگی میکند مشاهده مینمائیم و از بعض عمارات سابق و قدیمی معلوم میشود که شهر کابل شهریست که خود بخود اساس گرفته و یک شهر وضعی نمی باشد.

ښاغلی حبیب الله تږی

درست عالم کی مشهور په دیوانه شوم

ستا په مینه کی محبوبی مستانه شوم
دمخ شمعي ته دې سوځم پروانه شوم

محبت دی هسی لوبې په ما وکړې
چه پخپلو اوپردو کې افسانه شوم

عقل و فکر دې تمام راځنی یووړ
درست عالم کې مشهور په دیوانه شوم

واره ستا دمینې کیف دی بل څه نه دی
داچه سرلکه مجنون په ویرانه شوم

کوم دغم غشی چه وارشو له فلکه
لمړی زه دهغه غشی نشانه شوم

پس له هغه شوه ښادی پر ما حرامه
چه بندی دمحبت په زولانه شوم

نه مشرک نه بت پرست یمه دلبرې
ستا دیدن لره داخل په بتخانه شوم

که مې دوست که مې عزیز که مې آشنا و
ستا دپاره له همه و بیګانه شوم

هغه دم مې ځان په مړوکی حساب کړی
چه اسیر ستا دفراق په جیلخانه شوم

خو دبه ز غمه ترخې درقیبانو
گرفتار چه په داتارنګ نازدانه شوم

دگودرغاري ته تلم تل ستا دیدن له
ځان مې (تږی) وباله په بهانه شوم

بناعلی احمدعلی معتمدی در لباس قشنگ نورستانی

دهکدهٔ پارون نورستان است، ملا پارونی راجع
به صرف، ونحولسان این منطقه معلومات میدهد.

بناغلی احمدعلی معتمدی

در نورستان چه دیدم؟

دراواخر تابستان امسال (۱۳۳۲) ریاست فاکولته ادبیات مرا بنورستان شرقی بغرض معاونت باهیئت علمی دنمارکی اعزام کرد. اینك که تازه از ان سرزمین برگشته ام می خواهم اندکی درباره مشاهدات خود با شما صحبت کنم.

شاید ازهمه بیشتر میل داشته باشید بدانید که بآنجاچه ترتیب ـ فرممکن است، اگرا عتماد بربازو وپای خود دارید میکویم که نورستان ازیك سلسله دره ها و کوه ها تشکیل شده، هیچ یك حیوان بار بردار از قبیل اسپ، شتر وامثال آن دران راه صعب العبور رفته نمی تواند.

اگر حقیقتاً شوق رفتن دارید، بایك عزم متین وارادهٔ قوی به نورستان پیاده سفر کنید وباهر نوع عوامل بسازید، وباصطلاح باید سخت سر باشید. واگر شکم خودرا دوست دارید، بهتر است، برنج، چای، بوره با خود بردارید. راستی مقداری ادویه نیز لازم است باخودداشته باشید.

(البته تذکار این مسائل انتقاد برحیات ساده وبی تکلف ولی صحت بخش وفرحناك آن مردمان نیست بلکه ضعف وجود خود ما است که دراثر تبدیل ناگهانی ارتفاع وطرز زندگی امکان دارد ما رابه بحران صحی مواجه سازد)

وقتی به نورستان رسیدید، ممکن نیست بارفیق خود پهلو به پهلو (صحبت کنان) بروید بلکه باید یکی عقب دیکری مسافه بپیمائید. چه تعجب خواهید کرد، اگر بکویم سرك نیست، بلکه راه هم نیست تنها یك اثر خفیفی که ازقرون متمادی باین طرف پاهای عابرین کذاشته می یابید وبس. ودربسیاری جایها این اثر راهم نمی یابید وباید به سینه ازروی صخره های بزرك باموازنه

ومهارت تام خودرا بلغزانید ووقتی ازدریا عبور می کردید اگرپل خوبی نساخته بودندبا حتیاط روی یك چوب آهسته آهسته میگذرید . راستی فراموش کردم بشما بگویم چون درنورستان بهر حصه مناظر قشنگ ودلربا می‌یابید اگرطبع شاعرانه هم داشته باشید لاجرم بی اختیار ایستاده می شوید وساعتها چشمان خودرا بآن زیبائی طبیعت میدوزید . امامتوجه باشید که رهبلد ازشما دورنشود وگرنه‌خیلی مشکل‌است باردیگر راه خودرا دریابید . لاکن اگر ورزشکار وتنومند نباشید ازترس جان ساعتی پائین‌وبالا میدوید وبالآخره حیران وپریشان می افتید که کدام راه را پیش گیرم . زیرا تجربه بمن ثابت کرد ـ وقتی بخاطر عکس برداری از کاروان دورماندم فریادمن کارگرنشد ، امادرآخرین تپیدن ها که ستارهٔ امیدم روبافول بود راه را دریافتم وباخود گفتم کار عاقلانه نیست ، که خودرا باردیگر از کاروان دور سازم .

وقتی شما بدره هائیکه بشکل «۷»است می آئید مانند عقاب بالا وپائین‌می روید ، بعبارهٔ دیگرخدمت شما عرض کنم ساعتی بکناردریای خروشان وزمانی ازدامن کوه نفسك‌زنان ارتفاع می گیرید وچون بالای کوه میرسید اگر بخواهید دریای را که ساعتی قبل رفیق وهمراه شما بود ببینید، بهتراست با دوربین‌تماشا کنید چه گمان نمیکنم چشمان شما آنقدر تیز باشد که آن دریای‌خروشانرا ازفراز کوه‌ملاحظه کنید شاید درایام سفرتان بسیار تصادف‌کند که پیش ازرسیدن دهکده ای نزدیك دنیا تاریك شود . باید لااقل کوشش کنید بکناردریا وزمین هموار خودرا برسانید چه اگرآب نباشد نمی توانید چیزی برای خود بپزید واگر زمین هموار نباشد دربستر راحت نخواهید داشت .

ازهمه بیشترسفردرکوتل‌ها طاقت فرساست ، فغان انسانرا می کشد ، سخت سربودن هم درینجا کافی نیست !! باید مرد فولادین باشید بهمه‌حال‌اگربتوانید کوشش کنید لااقل دراطراف ساعت ۲ خودرا بسرکوتل‌برسانید و الا مانند ماکه ساعت۵ عصر بکوتل او ره‌گل‌رسیدیم و

۴۵۰۰ متر ارتفاع داشتیم ، حرارت هم بدرجه تحت سفر سانتیگراد بود و نزدیک بود ما را یخ کرخت سازد هرکدام ما بحال وحشت زده از فراز برفها زود می آمدیم و می افتادیم و هنوز از دامان کوتل عبور نکرده بودیم که شب رسید و دنیا را بکلی تاریک ساخت و ما هرکدام به عجله در جستجوی پناهگاهی بودیم ، اما دیری نگذشت که از هم متفرق شدیم و راه را هم گم کردیم نمی دانستیم بکجا هستیم منکه بسیار خسته شده بودم یک مغارهٔ کوه را دریافتم و در آنجا دراز کشیدم و چند دقیقه بعد نعره میزدم بامید آنکه بارگیر بستر مرا بیارد . خوشبختانه بعد از ۲ ساعت باربردار رسید و گفت که درین نزدیکی ها پناهگاهی سراغ دارد و خاطر نشان میکرد که هنوز هم ۴۰۰۰ متر ارتفاع داریم و ما میدانیم که بچنین ارتفاع نموی اشجار ممکن نیست پس درکوه عریان و مملو از جفله سنگ در شب تاریک در هر قدم جز افتادن و برخواستن چاره نداشتیم ساعتی بدین منوال گذشت تا بیک پناهگاه متروک که نصف سقف هم نداشت رسیدیم و چون از دیگر جای ممکن نبود چوب دریافت کنیم حصه باقی مانده سقف را پائین کردیم و تا صبح برای خویش آتش افروختیم .

شاید میل دارید بدانید در این دره ها چطور خانه آباد کرده اند اگر از نگاه جغرافیهٔ بشری قضاوت کنیم می بینیم که مانند مردمان ابتدائی از مواد زیر دست خود مساکن خویش را تعمیر کرده اند. در تمام دهکده ها سبک خانها چندان فرق ندارد، لیکن مساکنیکه در یک دره بشکل ۷ ساخته شده اند از نگاه وضع تشخیص می شوند ، موادیکه در تعمیر خانه بکار می رود سنگ و چوب است و کمی گل آنهم اگر یافت شود . دیوار خانه از طبقات متناوب سنگ و چوب ساخته شده تا اینکه دیوار بسر رسد ، و استوار بماند توسط میو و زیپوک آنرا محکم میکنند یعنی در سطح تهداب یک کنده چوبیکه دو انجام آن سوراخ شده باشد میگذارند و حینیکه دیوار خانه بسر رسید یک میو دیگر گذاشته و در دو جانب دیوار چوبهای قوی را از سوراخهای میو میگذرانند که همان چوب قوی زیپوک نامدارد. باین ترتیب دیوار از هرگونه لغزش ایمن می ماند. همینکه نوبت

به سقف خانه رسید چون چوب درآن سرزمین بسیار است چارتراشهای قوی را گذاشته خانه را می پوشانند و چون خاك کمیاب است بیك طبقه باریك گل روی بام رامی پوشانند. سقف خانه با چهارپایه چهارتراش استوار می‌شود. اگر باشندگان دهکده صاحب‌ذوق باشند و طبقه صنعت کرداشته باشند پایه هارا خوب حکاکی میکنند و البته این کار تنها ازدست متمولین ساخته است. بهر پایه که حکاکی می شود صاحب خانه چند بز یا یك گاو به صنعت کردست مزد میدهد. مالك خانه در باقی تعمیر بمردم قریه طوراجوره‌نان میدهد در بعض دهکده ها خانها دود رو دارند و در بعض دهکده‌ها جز دروازه درآمد دیگر سوراخی وجود ندارد. ودود ازدرزسقف خارج می شود. باخود می گفتم اگر اینها روشندانهای برای خانه‌خود بسازند ازیکطرف دود خارج شده ازلحاظ حفظ الصحه مفید است و ازجانب دیگر هنگام فراغت میتوانند ازبین اطاق خود چشم باین مناظر دلربا بدوزند واززیبائی طبیعت حظ برند.

خانها یکی عقب دیگر بکوه چسپیده اند و بین ارتفاع صدالی سه صد متر ازعمق دره بنا یافته اند شما ازیك بام ببام دیگر یا ازیك خانه بخانه دیگر می توانید بروید، بشرطیکه در بالا شدن زینه هائیکه ازیك چوب چارتراش ساخته شده و تنها دران چوب جای پا موجود است مهارت داشته باشید واگر از روی آن بلغزید شاید درچند ثانیه بعوض اینکه بخانه بالاتر بروید بعمق دره برسید، و برای همیش درآنجا بمانید.

عموماً خانها سه طبقه دارند. اکنون شمارا بیکی از خانهای دهکده اشتیوی میبرم بشرط آنکه رازخانه را بکسی افشأ نکنید اما نگفتید چرا شما را بخانه اشتیوی میبرم و نه بکدام خانه دیگر ازدهات نورستان؟ بلی، برای آنکه دیگر دهکده ها تقریباً بارتفاع ۲۰۰ـ ۳۰۰ متر ازعمق دره بسرکوه بنا یافته اند و خیلی مشکل است بآنجا بالا شوید.

(باقی دارد)

این نامه علمی، ادبی و تاریخی بامتیاز فاکولته ادبیات در فصول اربعهٔ انتشار می‌یابد. علاوه بر منسوبین فاکولته نویسندگان و دانشمندان وطن عزیز نیز آثار و اشعار شانرا بمنظور نشر و اشاعه میفرستند و موجب تشکر و امتنان ادارهٔ نشرات این پوهنځی میشوند.

باین ترتیب علاقمندان این نامه فراموش نخواهند فرمود که در اثر زحمت و رنج فراوان که دانشمندان در این راه برخود هموار کنند هر شماره را بدیع تر و مفید تر یابند و با ذوق و قریحه شان سازگار و برابر آید

اخبار

بناغلی نعمت‌الله معروف فارغ التحصیل سال ۱۳۳۲ شعبهٔ لسان و ادبیات این پوهنځی در اوایل برج ثور هذا سنه طور سکالرشپ برای تحصیل تعلیم و تربیه بکشور هند اعزام شد.

بناغلی سید یوسف علوی ماستر دکری خود را در رشتهٔ تاریخ و دیرین شناسی از یونیورستی لکنهو حاصل و بتحصیل دکتوری در رشته مطوب آغاز کردند.

شرح اشتراک

در داخل شهر	سالانه	ده	افغانی
برای محصلین	«	۸	«
ولایات	«	۱۰	« و محصول پوستی
خارج	«	یک دالر باحصول پوستی	
یکه فروشی		۳	افغانی

ادرس :

مدیریت نشرات فاکولته ادبیات
شهر نو، کابل، افغانستان.

مدیر مسئول : عبدالاحد
« یاری »

این نامه علمی، ادبی و تاریخی با

اعلان

دو اثر گرانبهای ملك الشعرا بیتاب
علم بدیع و علم عروض وقافیه
که با اشعار نغز فارسی توضیح و زینت یافته
تازه بطبع رسیده. ذوقمندان هر جلد آنرا
در بدل چهار افغانی از فاکولته ادبیات
بدست آورده میتوانند.

در مطبعهٔ معارف طبع شد